

# چکیدہ کتاب

(مجموعہ اول)

محمد علی طاہری

# چکیدہ کتاب

(مجموعہ اول)

محمد علی طاہری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## فهرست مطالب

- پیش‌گفتار ..... ۷
- موجودات غیر ارگانیک ..... ۹
- رمز خاک و آتش، آب و باد ..... ۱۳
- عالم تضاد و دو قطبی ..... ۱۸
- ارتباط انسان و جن و داستان سلیمان نبی<sup>(ع)</sup> ..... ۲۱
- داستان عبرت‌انگیز ملک سلیمان<sup>(ع)</sup> ..... ۲۹
- حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> و ملکه سبا ..... ۳۰
- ارزش معنوی دعا و خواسته حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> ..... ۳۱
- ارتباط «مذهب» و «عرفان» با «دین» ..... ۳۳
- سیر معنوی انسان ..... ۳۶
- مسیر فی الخلق (مع الکثرة) ..... ۳۸
- سیر من الخلق الی الحق ..... ۳۹
- سیر فی الله ..... ۴۲
- فنا فی الله ..... ۴۶
- عارف فی الله ..... ۴۷
- نقطه بحرانی سیر و سلوک ..... ۴۹
- سیر من الحق الی الخلق ..... ۵۲
- سیر فی الحق (مع الوحده) ..... ۵۴
- فنا فی الخلق ..... ۵۸
- عشق ..... ۶۲
- مفاهیم بنیادی ..... ۶۴
- تفاوت عشق و دوست داشتن ..... ۶۶
- ریاضیات کیفی ..... ۷۰
- اعداد مجازی ..... ۷۲
- اصالت وجود ..... ۷۴
- هستی‌شناسی ..... ۷۶
- جهان‌های مجاور، موازی (همگن - ناهمگن) و طولی ..... ۷۸
- انسان و عوالم خلقت ..... ۷۹
- فرعون، ادعای خدایی و قضاوت عادلانه ..... ۸۵

نام کتاب: ..... چکیده کتاب‌ها (مجموعه اول)

نویسنده: ..... محمد علی طاهری

ناشر: ..... انتشارات عرفان کیهانی (حلقه)

تمام حقوق برای مؤلف محفوظ است.

All rights reserved. No part of this publication, may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying, recording, or by any information storage and retrieval system, without the prior permission of the copyright holder.

Copyright © 2016 MOHAMMADALI TAHERI

Published by Interuniversal Press

All Rights Reserved.

ISBN-10: 1-939507-17-0

ISBN-13: 978-1-939507-17-4

Submitted to U.S. Library of Congress.

## پیش‌گفتار

کتاب حاضر، چکیده و منتخبی است از متن چند کتاب که توسط استاد محمدعلی طاهری، بنیان‌گذار مکتب عرفان حلقه و دوروش طب مکمل فرادرمانی و سایمنتولوژی، به رشته تحریر درآمده است. ایشان بالغ بر ۱۸۷ عنوان کتاب تألیف نموده و به امانت نزد برخی از شاگردانشان قرار داده‌اند.

امروز اگرچه با وجود گذشت شش سال از حبس ناعادلانه استاد طاهری، همچنان برخوردهای حذفی با این اندیشمند بزرگ و شاگردان او ادامه دارد، تداوم نشر اندیشه‌ها و آموزه‌های راستین عرفان حلقه مؤید این حقیقت است که معاندین و بدخواهان و در رأس ایشان مافیای قدرت، مواد مخدر و دارو هرگز با اقدامات شوم خود نمی‌توانند مانع انتشار این اندیشه‌های ناب و آموزه‌های الهی گردند و همان‌گونه که تاریخ نیز گواهی می‌دهد، استبداد از هر نوعی، چه دینی، مانند خلافت معاویه و یزید در صدر اسلام و سلطه کلیسا در قرون وسطی، و چه نظامی، مانند حکومت‌های هیلتر، چنگیز و ...، در برابر خرد ناب و آگاهی شکست خورده و محکوم به فناست.

تجربه شش سال گذشته نشان داد به رغم تمامی فشارهایی که بر استاد و شاگردان و مربیان عرفان حلقه وارد شد، کماکان نشر آثار و فعالیت‌های علمی این مجموعه متوقف نشده و به لطف واسعه رحمانی ادامه خواهد داشت. از جمله کتاب حاضر و سایر کتاب‌هایی که طی این سال‌های محبوس بودن استاد طاهری در انفرادی به جامعه

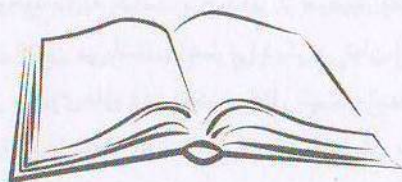


جهانی و مشتاقان معرفت الهی تقدیم شده است.

مجموعه اول از چکیده کتاب‌های استاد محمدعلی طاهری مشتمل بر ۹ عنوان کتاب است که با امید به یاری خداوند متعال در آینده نزدیک به طور کامل در اختیار جویندگان معرفت الهی قرار خواهد گرفت. لیکن در قدم اول بخش‌هایی از هر کتاب در اختیار همگان قرار می‌گیرد تا ضمن بهره‌مندی اولیه از این آموزه‌های گرانقدر و تسهیل جمع‌بندی آگاهی‌ها و اطلاعات دریافتی، دریچه‌ای دیگر به منابع غنی و بی‌پایان مکتب خدامحور عرفان حلقه بازگردد.

شایان ذکر است، این مجموعه کتاب‌ها، با هدف ارتقاء معرفت الهی و در شرایطی در اختیار عموم قرار می‌گیرد که نویسنده آن هدف جدی‌ترین تهدیدها قرار گرفته است. از این‌رو، امید است که قدردان زحمات این استاد ایثارگر بوده، با تدبیر و گیرایی هرچه بیشتر در بهره‌گیری از این آموزه‌ها و همچنین، نشر گسترده‌تر آن کوشا باشیم.

با آرزوی توفیق الهی



## موجودات غیر ارگانیک

هزاران سال است که ادیان و مکاتب مختلف در متون مقدس خود به موجوداتی نادیدنی، اسرارآمیز و ... اشاره کرده و درباره آنها مطالبی ارائه نموده و داستان‌های بسیاری نقل کرده‌اند. همچنین در مورد خطرات آنها برای انسان تذکرات و هشدارهایی داده‌اند. در قرآن نیز آیات فراوانی در مورد این موجودات که آنها را «جن» می‌نامد، وجود دارد که در این آیات، رسالت، اختیار، توانایی‌ها، خطرات و ... آنها مورد بررسی کلی قرار گرفته است. اما تا قبل از به میدان آمدن «عرفان حلقه»، هیچگونه آزمایش عملی مستندی در سطح عام و گسترده در مورد صحت و سقم وجود اجنه، چگونگی و علت مداخله آنها در زندگی بشر و ... انجام نشده و توضیحات در مورد فلسفه خلقت آنها بسیار کلی و ناقص بوده است.

«عرفان حلقه» برای اولین بار در تاریخ، امکان آزمایش و بررسی‌های مستند در مورد این موجودات را طی دوره آموزشی نظری و عملی به نام «تشعشع دفاعی» برای محققین و علاقمندان فراهم کرده است که یکی از دوره‌های فرعی و حاشیه‌ای «عرفان حلقه» می‌باشد.

این دوره اهداف زیر را تحقق بخشیده است:

- دوره «تشعشع دفاعی» برای اولین بار این موضوع را به اثبات رسانده که به جز میکروارگانیسم‌ها (موجودات ذره‌بینی مانند میکروب‌ها، ویروس‌ها و ...)، انسان



با موجودات خطرناک دیگری نیز درگیر است که ساختمان ارگانیک نداشته و قابل دیدن نیستند. زیرا حوزه وجودی و فرکانسی آنها با سایر حوزه‌هایی که می‌شناسیم، متفاوت است. از این‌رو، در دوره «تشعشع دفاعی» به آنها «موجودات غیر ارگانیک» گفته می‌شود. این موجودات به مراتب پیچیده‌تر از میکروارگانیسم‌ها هستند و هدف اصلی جمله آنها، ذهن انسان می‌باشد. به عبارتی دیگر می‌توان آنها را «ویروس ذهنی» دانست که یکی از علل بیماری‌های ذهنی (در مراحل شدید مانند اسکیزوفرنی، وسواس، دوقطبی و ...) را می‌توان با توجه به تجارب مستند آزمایش شده، همین موجودات دانست و از آنجا که بیماری‌های ذهنی قابل درمان نبوده و فقط به کمک داروها قابل کنترل هستند، آن‌هم با عوارض جانبی بسیار زیاد؛ در نتیجه، ارزش این کشف و کاربرد عملی بهبود بخشی آن، اگر از کشف کخ و پاستور در خصوص میکروارگانیسم‌ها بیشتر نباشد، به‌طور قطع کمتر هم نیست. از این‌رو، «تشعشع دفاعی» توانسته است برای اولین بار تأثیرات غیردارویی چشم‌گیری در دنیای روان‌پزشکی ایجاد نماید و قدم‌های مؤثری در این رابطه بردارد.

- در دوره «تشعشع دفاعی» آشنایی نظری با فلسفه خلقت «موجودات غیر ارگانیک»، رسالت، نحوه تداخل و تعامل آنها با انسان و برعکس، مد نظر قرار می‌گیرد. همچنین آگاهی از خطرات این تداخل و تعامل و لزوم دفع آنها و رسیدن به صحت هشدارهایی که مذاهب ادیان و مکاتب مختلف در چارچوب توصیه‌ها و دستورالعمل‌هایی همواره یادآوری کرده‌اند و متعاقباً، آشنائی عملی برای دفع این موجودات و کمک به افراد آلوده و کمک به خودشناسی از این طریق و بهبود وضعیت بیماران ذهنی، از مباحث این دوره است.

- دوره «تشعشع دفاعی» نشان می‌دهد که چگونه نحوه زندگی، برخورد با هستی، خطاها، نگرش‌ها و ... باعث حمله‌ور شدن این موجودات به انسان (بر اساس فلسفه خلقت آنها) می‌شود که در نتیجه فرد دچار بیماری‌های ذهنی شده و به تبع آن ممکن است به مشکلات جسمی و روانی نیز مبتلا گردد.

- آموزش دوره «تشعشع دفاعی» و اثبات عملی تأثیر منفی «موجودات غیر ارگانیک» بر سلامت ذهن انسان، افراد را وادار به رعایت بهداشت لازم که همان دستورالعمل‌های مذهبی ادیان است، می‌نماید. دستورهایی که جنبه پیشگیری داشته و همواره به‌صورت پند و نصیحت و توصیه‌های مختلف آنها را شنیده‌ایم ولیکن به علت عدم باور و اطلاع

از وجود این موجودات و صدماتی که آنها می‌توانند به انسان وارد کنند، مورد توجه قرار نگرفته و به آنها عمل نشده است. اما به هر حال این دستورات جنبه پیشگیری داشته و مذاهب ادیان و مکاتب مختلف در دفع این موجودات موفقیت چندانی نداشته‌اند. زیرا دفع این موجودات در آنها فقط با استفاده از روش‌های ظاهری مذهبی یعنی خواندن ادعیه مربوط به آن صورت می‌گیرد؛ ولی به واسطه اینکه مؤثر واقع شدن ادعیه، نیاز به شرایط ایمان و اعتقادی باطنی و قلبی دعاکننده دارد، که به ندرت افراد واجد آن هستند در نتیجه، به کار بردن ادعیه در این مورد با نتایج و موفقیت چشمگیری مواجه نشده و به تدریج به فراموشی سپرده شده و هشدارهای پیشگیری‌کننده نیز اهمیت خود را از دست داده‌اند. اما تشعشع دفاعی به عنوان حلقه‌ای از حلقه‌های رحمانیت عام الهی در عرفان حلقه، به علت اینکه وابسته به ایمان و اعتقاد افراد نیست و فقط براساس فیض و رحمت عام الهی اثرگذار است، انسان شمول و سهل‌الحصول بوده و همه قادر به آزمایش و بهره‌برداری آن هستند و از آنجا که در سطح وسیع و گسترده، توسط همه اقشار مختلف از جمله روانپزشکان، روانشناسان، پزشکان و ... مورد آزمایش و بهره‌برداری قرار گرفته و به نتایج معنادار مثبتی رسیده‌اند، از این رو، فصل جدیدی در مطالعه موجودات غیرارگانیک و درمان بیماری‌های ذهنی گشوده شده است.

- همان‌گونه که از نام «تشعشع دفاعی» فهمیده می‌شود، هدف استفاده از آن، دفع «موجودات غیرارگانیک» می‌باشد که همین هدف را ادعیه دفع جن نیز دنبال می‌کنند. برای مثال، در دعایی از حضرت امام جعفر صادق<sup>(ع)</sup> برای دفع ضرر جن به نقل از مفاتیح‌الجنان آمده: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مَلَأِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اللَّهُمَّ الْيَكْ أَسْلَمْتُ نَفْسِي وَ الْيَكْ وَ جَهْتُ وَ جَهِي وَ الْيَكِ الْجَاتِ ظَهْرِي وَ الْيَكِ فَوَضْتُ أَمْرِي اللَّهُمَّ احْفَظْنِي بِحِفْظِ الْإِيمَانِ مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَ مِنْ خَلْفِي وَ عَنِ يَمِينِي وَ عَنِ شِمَالِي وَ مِنْ فَوْقِي وَ مِنْ تَحْتِي وَ مَا قَبْلِي وَ أَدْفَعْ عَنِّي بِحَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ فَإِنَّهُ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ»<sup>۱</sup>

با توجه به دعای فوق، وجه تشابهات «تشعشع دفاعی» با دعای معصوم به خوبی

۱. «به نام خدا، و به خدا، و از خدا، و به سوی خدا، و در راه خدا، و بر این رسول خدا (درود خدا بر او و خاندانش) خدایا خویشتن را تسلیم تو کردم، و رویم را به جانب تو متوجه نمودم، و به تو پشت گرم شدم، و کلام را به تو وا گذاشتم، خدایا مرا به حفظ ایمان حفظ کن، از پیش رویم، و از پشت سرم، و از سمت راست و چپم، و از بالای سرم و زیر پایم، و آنچه نزد من است، به حول و نیرویت از من دور کن، زیرا جنبش و نیرویی جز تو نیست»



مشهود است:

\* اتکا به قدرت لایزال خداوند متعال (بِخَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ)

\* هدف دفع شر موجودات است (وَادْفَعْ عَنِّي)

\* درخواست کننده، تسلیم خداوند است (اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَسَلْتُ نَفْسِي)

\* روی درخواست کننده به سوی خداوند است (وَ إِلَيْكَ وَجَّهْتُ وَجْهِي)

\* درخواست کننده، کار خود را به خدا می سپارد (وَ إِلَيْكَ فَوَّضْتُ أَمْرِي)

- یکی از مهمترین کاربردهای «تشعشع دفاعی» در زمینه خودشناسی است که برای اولین بار در مبحث خودشناسی در تاریخ مطرح می شود و راز و رمز آن نیز در این است که سالک بفهمد آیا خود رأساً اداره امور اختیار و فکر خود را در دست دارد و یا تحت نفوذ و القای موجودات غیرارگانیک قرار دارد؟ این مسئله مهم چگونه قابل کشف بوده و در صورت تأیید، چگونه می تواند آنها را دفع و خود را پاکسازی کند؟ این موضوع که موجودات غیرارگانیک می توانند باعث وسوسه، گمراهی و ... انسان شوند، به کرات در قرآن به آن اشاره شده از جمله:

«الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (۵) مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ (۶- ناس)»<sup>۲</sup>

«وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنَّةِ وَ الْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا

لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (۲۹- فصلت)»<sup>۳</sup>

و در بعضی از آیات نیز به همراه و نزدیک بودن این موجودات به انسان به عنوان شیطان که منظور از آن، شیطان های جنی هستند اشاره شده است، مانند: «... وَ مَن يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فُسَاءً قَرِينًا (۲۸- نسا)»<sup>۴</sup>.

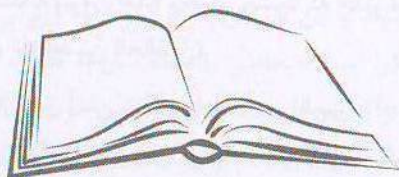
یادآور می شود که در تشعشع دفاعی، شیاطین آتشین بر دو دسته «شیاطین ابلیس» و «شیاطین جنی» تقسیم می شوند که برای فهم بهتر این موضوع، مطالعه دو کتاب «تضاد و عالم دوقطبی» و «رمز خاک و آتش، آب و باد» توصیه می شود.

۲. آن کس که در سینه های مردم وسوسه می کند (۵) چه از جن و چه از انس (۶)

۳. و کسانی که کفر ورزیدند گفتند پروردگارا آن دو اگمراه گری از جن و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان ده تا آنها را زیر قدمهایمان بگذاریم تا زبون شوند (۲۹)

۴. ... و هر کس شیطان یار او باشد چه بد همدمی است (۲۸)





## رمز خاک و آتش، آب و باد

همان طوری که در قرآن ذکر شده، ابلیس و جن از جنس ناریه (آتشین) می‌باشد و وجه تشابهات و تمایزاتی از نقطه نظر شیوه عمل و اثرگذاری بر روی آدم که از جنس «خاک» است، با یکدیگر دارند. اما نسبت دادن جنس «خاک» به آدم و جنس «آتش» به ابلیس و جن می‌تواند در بر گیرنده مفاهیم رمزی دیگری نیز باشد؛ از جمله:

«خاک» می‌تواند عامل رشد باشد و شکل‌پذیر است. به ویژه اگر با «آب»<sup>۵</sup> مخلوط شود که در آن صورت تبدیل به گل می‌شود که اشیاء پیچیده‌تری با آن قابل ساخت است (ولیکن خاک بدون مخلوط شدن با آب، قابلیت شکل‌پذیری کمتری دارد). ولی اجسامی که با گل درست شده، از ایستائی و استحکام لازم برخوردار نیستند و به سادگی تغییر شکل داده و یا فرو می‌ریزد. از این‌رو، این اجسام گلی برای پیدا کردن ایستائی و صلابت باید در معرض آتش قرار داده شوند تا پس از پخته شدن قابلیت استفاده پیدا کرده و به راحتی جابه‌جا شوند و ... درست مانند دانشجویی که تا در معرض آتش امتحان قرار نگیرد، مشخص نیست که آیا از دانسته لازم و کافی برخوردار هست و از آن چگونه استفاده می‌کند و آیا در شرایط بحرانی می‌تواند دانش خود را به کار بگیرد (مانند دانشجوی پزشکی) و ... یا فقط تصور می‌کند که می‌داند و می‌فهمد. زیرا بسیاری از مواقع دانشجو فکر می‌کند که همه چیز را فهمیده و می‌داند، اما پس از امتحان متوجه می‌شود که مطالب را به صورت زیربنائی یاد نگرفته است. به همین

۵. معنی ظاهری (آب معمولی) و معنی باطنی (آگاهی) آب جداگانه در همین کتاب مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ترتیب تا انسان (خاک) در معرض آتش آزمایش‌های شیطان قرار نگیرد از صحت و ثبات شخصیتی و آموزه‌های خود نمی‌تواند مطمئن باشد و فقط در معرض آتش امتحانات است که گِل دانش و آگاهی انسان پخته می‌شود تا سرانجام انسان بتواند از دل این آتش سربلند و پیروزمندان به بیرون آمده و همانی بشود که خداوند برای خلقت او به خود تبریک گفت (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ).

اما کارگزاران اعمال این آتش بر گِل وجود آدم، ابلیس و اجنه می‌باشند که هر دو قبل از خلقت آدم وجود داشته‌اند و پس از خلقت آدم برای او نقش شیطان (دور افتاده و شرور) را به صورت‌های مختلف و در جاها و نقش‌های متفاوت بازی می‌کنند. بنابراین مخلوقات آتشین که «شیاطین» می‌باشند به دو نوع شیاطین ابلیسی و شیاطین جنی قابل تقسیم می‌باشند.

«شیاطین ابلیسی» همیشه با انسان همراه بوده و هرگز او را ترک نمی‌کنند و از درون او را تحت گدازش آتش اغوا، زینت دادن دنیا، تلقین و وسوسه قرار می‌دهند و به این طریق زمینه آزمایش او را به طرق گوناگون فراهم می‌کنند.

«قَالَ رَبِّ يَا أُغْوِيَنِي لِأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۳۹- الحجر)»<sup>۶</sup>

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا ... (۲۰- الاعراف)»<sup>۷</sup>

«يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ ... (۲۷- الاعراف)»<sup>۸</sup>

انسان نمی‌تواند «شیطان ابلیسی» را از خود بیرون کند و خالی از وجود آن باشد ولی می‌تواند فریب، اغوا، وسوسه، تلقین و ... او را نخورده و معطوف به تقوی باشد چراکه میل به تقوی و فجور به اختیار اوست (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) و حتی او را تسلیم خود کند (انگونه که پیامبر (ص) فرمودند شیطان خود را تسلیم کرده‌ام) ولی کسانی را که خود تمایل به پلیدی داشته باشند به طور قطع تحت القاء و ... قرار می‌دهد:

«لِيَجْعَلَ مَا يُُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ ... (۵۳- الحج)»<sup>۹</sup>

حتی انبیاء و اولیای الهی نیز از القای شیطان ابلیسی در امان نیستند:

۶. گفت پروردگارا به سبب آنکه مرا گمراه ساختی من [هم گمراهشان را] در زمین برایشان می‌آرام و همه را گمراه خواهم ساخت (۳۹)

۷. پس شیطان آن دو را وسوسه کرد و برایشان آشکار کرد ... (۲۰)

۸. ای فرزندان آدم زهار تا شیطان شما را به فتنه نتواند چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند ... (۲۷)

۹. تا آنچه را که شیطان القا می‌کند برای کسانی که در دلهایشان بیماری است ... (۵۳)



«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أَمْنِيَّتِهِ ... (۵۲- الحج)»<sup>۱۰</sup>

«شیاطین جنی» بر اساس شرح وظایف خود به عنوان عامل ناریه (آتشین) از بیرون به انسان حمله‌ور می‌شوند و این بستگی به افراد و نحوه زندگی آنها، خطاها، گناهان و ... دارد. بنابراین ممکن است اشخاصی بواسطه میل به تقوی، اصلاً مورد تهاجم این موجودات قرار نگیرند و از شر این دسته از شیاطین در امان باشند و وجود آنها از شیاطین جنی کاملاً خالی و پاک باشد. هر چند که این عده بسیار اندک و انگشت‌شمار هستند. این شیاطین به صورت موردی و به امر و اذن خداوند و بر حسب قواعدی الهی به انسان حمله می‌کنند. آیات زیر امر و اذن خداوند برای حمله شیاطین جنی، اشخاص مورد حمله و علت آن را به خوبی بیان می‌کنند:

«هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ الشَّيَاطِينُ (۳۲۱) نَزَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲- الشعرا)»<sup>۱۱</sup>

«أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَىٰ الْكَافِرِينَ تَوَّضَعُوا لَهَا (۸۳- سوره)»<sup>۱۲</sup>

«وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳۶- الزخرف)»<sup>۱۳</sup>

«... إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (۲۷- الاعراف)»<sup>۱۴</sup>

در پاره‌ای از موارد نیز انسان را به منظور آزمایش بر حسب وظیفه الهی خود مورد حمله قرار می‌دهند که حتی انبیاء از این آزمایش معاف نیستند:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ (۱۱۲- الانعام)»<sup>۱۵</sup>

اما اثر دیگر خاک این است که می‌تواند «آتش» را خاموش کند، ولی اثری که آتش روی خاک دارد، می‌تواند خاک را تبدیل به سنگ کند که اگر انسان بیش از حد تحت تسلط شیطان باشد، همین اتفاق نیز می‌افتد و انسان تبدیل به سنگ می‌شود.

۱۰. و پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هر گاه چیزی تلاوت می‌نمود شیطان در تلاوتش القای آشفه می‌کرد - (۵۲)

۱۱. آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود می‌آیند؟ (۳۲۱) بر هر دروغزن گناهکاری فرود می‌آیند (۲۲۲)

۱۲. آیا ندانستی که ما شیاطین را بر کافران گماشته‌ایم تا آنان را آیه گناهان تحریک کنند؟ (۸۳)

۱۳. و هر کس از یاد آفتاب رحمان دل بگرداند بر او شیاطینی می‌گماریم تا برای وی دستازی باشد (۳۶)

۱۴. ... ما شیاطین را دوستان کسانی قرار دادیم که اعلان نمی‌آورند (۲۷)

۱۵. و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین الهی است و جن بر گماشته‌ایم بعضی از آنها به بعضی برای فریب یکدیگر سخنان آراسته القا می‌کنند و اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کردند پس آنان را با آنچه به دروغ می‌سازند و افکار (۱۱۲)



بنابراین از آنجا که قرار است در نهایت طرح خداوند (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) با موفقیت اجرا شده و پاسخ خداوند به ملائک (إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) در مقابل اعتراض آنها برای جانشین قرار دادن آدم در زمین و خونی‌ریزی و فساد است که در آن به وسیله آدم (با اغوا، وسوسه و القای ابلیس) ایجاد می‌شود، اثبات شده و آدم از دل این خونی‌ریزی و فساد، سرانجام آتش وجود ابلیس را با پاشیدن خاک وجود خود بر آن، خاموش کرده و پیروز و سربلند، این آزمایش الهی را پشت سر بگذارد و در حقیقت خاک وجود آدم قرار است بر روی آتش وجود ابلیس پاشیده شود و آن را خاموش کند. در غیر این صورت طرح خداوند متعال با شکست مواجه خواهد شد و تذکر ملائک به خداوند در مورد این موجود بی‌لیاقتی جانشینی او در زمین به اثبات می‌رسد که این نیز محال ممکن است.

اما نقش دیگر عناصر آتشین، ایجاد تضاد و اختلاف به منظور شکل‌گیری عالم تضاد و آزمایش است.

## آب

در مورد آب اولین آیه‌ای که در قرآن چشمگیر و قابل توجه است آیه «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ»<sup>۱۶</sup> که بیان می‌کند که هر چیزی از آب آفریده شده، در حالی که به خوبی می‌دانیم که به طور واقع این‌گونه نیست. برای مثال، یک قطعه سنگ از آب ساخته نشده است. پس این معنی از آب نمی‌تواند معنای ظاهری آب باشد (برای هر لغت دو دسته معنی وجود دارد، یک دسته معنای ظاهری و دسته دیگر معنای باطنی) برای معنی ظاهری آب نمی‌توان به آیه استناد کرد.

اما آیاتی که می‌تواند معنای باطنی آب را مکشوف کند:

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ... (هود-۷) و اوست کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب قرار داشت تا ببازماید شما را که کدامیک از شما نیکوکارتر است» در اینجا این مسئله مطرح است که آیا عرش خدا واقعا بر روی آب قرار دارد. با توجه به معنای عرش (سقف یا چیزی که دارای سقف است- تخت بلندپایه- کنایه از قدرت) که به

طور قطع معنی تخت و امثال این‌ها برای عرش خداوند نمی‌تواند صحیح باشد و آریکه قدرت خداوند بیشتر به معنی عرش الهی نزدیک است که نیازی به روی آب قرار داشتن ندارد.

با توجه به این‌که در عرفان حلقه، معنای باطنی آب، آگاهی می‌باشد، با قرار دادن آن در معنای آیات فوق خواهیم داشت «و هر چیزی از آگاهی (علم خداوند) آفریده شده است» و «آریکه قدرت خداوند بر روی (یا بر اساس) آگاهی (یا علم خداوند) بنا شده است تا بیازماید شما را که کدامیک از شما نیکوکارتر است».

پس همان‌طوری‌که ملاحظه می‌شود معنی باطنی «آگاهی» برای آب به حقیقت نزدیک‌تر است. همچنین در آیه زیر:

«إِذْ يَغْشَىٰ كُمُ النَّعَاسَ أَمَنَةٌ مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمُ رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ (انفال-۱۱)» و هنگامی‌که خواب سبکی که مایه آرامش از سوی خدا بود شما را فراگرفت؛ و آبی از آسمان برایتان فرستاد تا شما را با آن پاک کند و پلیدی شما را از شما دور سازد و دل‌هایتان را محکم و گام‌ها را با آن استوار دارد».



## تضاد و عالم دو قطبی

عالم هستی تجلیگاه اسماء، صفات، کمال، جلال و علم الهی است. اما تجلی آنگاه معنی پیدا می‌کند که ناظری وجود داشته باشد که تجلی را بفهمد (این ناظر انسان است) و برای اینکه تجلی فهمیده شود نیاز به قیاس دارد و قیاس وقتی ممکن است که تضاد وجود داشته باشد. بنابراین، عالم هستی باید عالم تضاد باشد تا تجلی و آیات الهی را در خود منعکس و نمایان کند.

ظهور جمله اشياء به ضد است      ولی حق را نه مانند و نه نَدّ است  
چو ذات حق را نباشد ضد و همتا      ندانم تا چگونه دانی او را

(شیبستری)

از طرف دیگر:

وقتی خداوند به ملائک گفت: جانشینی در زمین قرار خواهم داد، ملائک گفتند: «آیا در آن موجودی قرار می‌دهی که فساد کند و خون‌ها بریزد؟»<sup>۱۷</sup> از اینجا معلوم می‌شود، تا خداوند طرح خود را مبنی بر جانشینی آدم در زمین با ملائک در میان گذارد، همه جزئیات این طرح برای آنها مشخص شد و فهمیدند که قرار است چه اتفاقی بیافتد و این مخلوق جدید می‌رود تا خون‌ها بریزد و فساد کند. به عبارت دیگر، طرح خداوند در اصل این بوده که آدم، از عالم ملکوت به عالم ناسوت که عالم تضاد است،

۱۷. وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خٰلِیْفَةً قَالُوْا اَنْتَ جَعَلٌ فِیْهَا مَنْ یَفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْبِغُ الدِّمَآءَ - (۳۰- بقره)



رهسپار شود به عالمی که به واسطه وجود تضاد، امکان فساد و خونریزی باشد و این موجود از چنین ورطه هولناکی سربلند و موفق بیرون بیاید. اعتراض ملائک به خداوند در قبال جاننشینی آدم، قبل از دستور خداوند به ملائک برای سجده به آدم روی داده که ابلیس از آن امتناع نمود. این موضوع به خوبی نشان می‌دهد که نقشه خداوند برای آدم همانی بوده که ملائک به آن اشاره کرده و معترض شدند و خداوند خواسته است تا آدم را بین خیر و شر قرار دهد تا آدم با اختیار و آگاهی که دارد بتواند در نهایت خیر را انتخاب کند و در این امتحان دشوار، موفق و پیروز بیرون بیاید. ابلیس هم با عدم سجده به آدم، تضادی را که از قبل در طرح الهی در نظر گرفته شده بود، آغاز کرده و ضدیت را به راه می‌اندازد. به این ترتیب خداوند، با سجده نکردن ابلیس به آدم، در مقابل عمل انجام شده و غیرمترقبه قرار نگرفته، یا اینکه تصور شود که طرح خداوند این نبوده که آدم در زمین فساد کند و خون‌ها بریزد، اما ابلیس باعث شد تا این اتفاق غیرمنتظره بیافتد؛ بلکه همه اینها در علم الهی از قبل وجود داشته و خالق یکتا آن را به خوبی می‌دانسته است.

از آیه «... وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ... (۱-الانعام)»<sup>۱۸</sup> استفاده می‌شود که خداوند فقط خالق نور نیست، بلکه ظلمات را هم او آفریده است. ولی عده‌ای برای اینکه نقش ابلیس به عنوان کارگزار برای ایجاد ظلمات را نفی کنند، ظلمات را مخلوق ندانسته و آن را چیزی جز نبود نور نمی‌دانند و منکر این هستند که خداوند آن را خلق کرده و برای خلق آن از آنجا که مسبب‌الاسباب است، ابلیس را مسبب و کارگزار آن قرار داده است. در واقع، این عده می‌گویند ظلمات به‌خودی‌خود وجود ندارد و فقط هر جا که نور نباشد، آنجا ظلمات خواهد بود. اما آنها توجه ندارند، برای اینکه نور به جایی نرسد و یا قطع شود، باید عاملی جلوی آن را بگیرد که همین عمل نیاز به کارگزار دارد که همان ابلیس است. از آیه زیر استفاده می‌شود که خداوند نور و ظلمات را امری واقعی می‌داند و ظلمات به عنوان مخلوق تلقی می‌شود:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ... (۲۵۷-البقره)»<sup>۱۹</sup>

۱۸. «... و تاریکیها و روشنایی را پدید آورد...»

۱۹. «خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند آنان را از تاریکیها به سوی روشنایی به در می‌برد و اولی کسانی که کفر ورزیده‌اند سرورشان اهلان عساکران - طاغوتند که آنان را از روشنایی به سوی تاریکیها به در می‌برد...»

همچنین از آیه: «وَتَنْفَسُ وَمَا سَوَّاهَا (۷) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (۸- الشمس)»<sup>۲۰</sup> مشخص می‌شود که آدم همزمان با سامان یافتن نفسش، بلافاصله خداوند به او فجور و تقوی را الهام نمود. این موضوع نشان می‌دهد که طراحی آدم از همان ابتدا برای حضور در عرصه جهان تضاد و دوقطبی طراحی شده بود و فجور و تقوی نیز توسط خداوند طراحی و خلق شده است.

و یا از آیات: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۱) مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ (۲- الفلق)»<sup>۲۱</sup> نتیجه گرفته می‌شود که «شر» را نیز خداوند خلق کرده است، تا به وسیله آن بتواند طرح اصلی خود را که آزمایش آدم در ورطه خطرناک جهان تضاد و دوقطبی بوده، به انجام برساند: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبَلُّوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (۳۵- الانبیاء)»<sup>۲۲</sup> کلیه وسایل در عالم تضاد و دوقطبی نیز با اعمال نفوذ ابلیس جهت آزمایش آدم به کار گرفته می‌شود. مانند: ترس، گرسنگی، از دست دادن اموال و ...

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ (۱۵۵- البقره)»<sup>۲۳</sup>

غیر از کارگزاران آتشین (ابلیس و جن) به عنوان عوامل ایجاد تضاد، خداوند جهان هستی را نیز به صورت دوقطبی و متضاد طراحی و خلق کرده است. با مراجعه با آیاتی دیگر: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ ... (۴۹- الذاریات)» که در این آیه خداوند می‌فرماید که «هر چیزی را زوج آفریدیم» و بدین طریق اساس و بنیاد خلقت هر چیزی را در عالم هستی بیان می‌کند که نهایتاً شامل زوج ذره و ضد ذره و ... می‌شود. اما در مورد جانداران، زوج بودن آنها بدیهی است، ولی اشاره قرآن به خلق آنها، باز هم تأکیدی بر طراحی عالم بر اساس دوقطبی می‌باشد:

«وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى (۴۵- النجم)»<sup>۲۴</sup> و «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (۳۶- یس)»<sup>۲۵</sup>

۲۰. سوگند به نفس و آن کسی که آن را درست کرد (۷) سپس پدیدکاری و پرهرگزیری‌اش را به آن الهام کرد (۸)

۲۱. بگو پناه می‌برم به پروردگار سبیده دم (۱) از شر آنچه آفریده (۲)

۲۲. هر نفسی چشیده مرگ است و شما را از راه آزمایش به بد و نیک خواهیم آزمود و به سوی ما بازگردانیده می‌شوید (۳۵)

۲۳. و قطعاً شما را به چیزی از آفتاب، ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و جانها و محصولات می‌آزماییم و مزه ده شکنجیان را (۱۵۵)

۲۴. و هم پوست که دو نوع می‌آفریند تر و ماده (۴۵)

۲۵. یاد آیدای که از آنچه زمین می‌روید، و آبی از خودشان و از آنچه نمی‌دانند همه را اثر و ماده گردانیده است (۳۶)





## ارتباط انسان و جن و داستان سلیمان نبی (ع)

مشارکت و همکاری انسان و جن با یکدیگر از دیدگاه قرآن به صراحت منع شده است:

«وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا آلَئِنَّا الَّذِي أَجَلْتُمْ لَنَا قَالُوا نَارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ... (۱۲۸- الانعام)»<sup>۲۶</sup>

همان طوری که از آیه فوق استفاده می شود بهره گیری انسان و جن از یکدیگر مستوجب مجازات و آتش جهنم خواهد بود. همچنین:

«وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا (۶- الجن)»<sup>۲۷</sup>

اشاره به افرادی که به اجنه (برای انجام کارهای خود) پناه می برند و این امر باعث گمراهی بیشتر آنان می شود.

اما برخی افراد که با اجنه در ارتباط هستند و یا به آنها تمایل دارند، در توجیه عمل خود، ادعا می کنند که با جن های مسلمان در ارتباط هستند و به آیات زیر استناد می کنند که جن های مسلمان وجود دارند:

۲۶. و ایاد کن! روزی را که همه آنان را گرد می آورد او می فرماید! ای گروه جنیان از آدمیان ابیرون! فراوان یافتید و هواخواهان آنها از انواع انسان می گویند پروردگارا برخی از ما از برخی دیگر بهره برداری کرد و به پاهایی که برای ما معین کردی رسیدیم (خدا) می فرماید جایگاه شما آتش است در آن ماندگار خواهید بود مگر آنچه را خدا بخواهد ... (۱۲۸)

۲۷. مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می بردند و بر سرکشی آنها می افزودند (۶)



«وَأَنَا مِمَّا الصَّالِحِينَ وَمِمَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدْدًا (۱۱- الجن)»<sup>۲۸</sup> و «وَأَنَا مِمَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِمَّا الْقَاسِطُونَ ... (۱۴- الجن)»<sup>۲۹</sup>

این درست است که اجنه دارای انواع مسلمان و قاسط هستند، ولی مسلمان بودن آنها به معنای تسلیم امر پروردگار بودن در رابطه با شرح وظایف و تکلیفی است که خداوند برای عبد بودنشان تعیین کرده (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)<sup>۳۰</sup> و آنهایی نیز که از شرح وظیفه و تکلیف خود تخطی کنند از قاسطون محسوب می‌شوند. ضمن اینکه شرح وظیفه و تکلیف آنها با انسان کاملاً متفاوت است (اجنه از عناصر آتشین هستند که در هفت گروه مختلف<sup>۳۱</sup> مسئولیت آزمایش انسان را بر عهده دارند و اگر به جای انجام شرح وظیفه خود، جذب انسان و جذابیت‌های زندگی او شوند و از مأموریت خود باز بمانند، در زمره قاسطون قرار می‌گیرند).

شایان ذکر است که اجنه دارای زندگی حیوانی مختارانه بوده، فاقد روابط اقتصادی (داد و ستد، ربا و سود و ...)، مدنی (قرارداد و ...)، احکام شرعی (ازدواج و طلاق، ارث، نظافت و طهارت، غسل و وضو)، فروع دین (نماز و روزه، خمس و زکوة، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر و ...)، تکنولوژی، علم و دانش آکادمیک (به خصوص علوم انسانی) و ... هستند و فقط کلیات اصول دین را می‌فهمند و مأموریت‌های ویژه‌ای از طرف خداوند متعال به آنها واگذار می‌شود (مانند مأموریت‌های اجنه در ملک سلیمان و آزمایش‌های انبیاء و اولیاء الهی و ...). به هر حال، بر طبق آیات ذکر شده و توضیحات فوق، مسلمان بودن اجنه (تسلیم امر پروردگار بودن) مجوزی برای ارتباط با آنها نیست. اما دسته دیگری از افراد این پرسش را مطرح می‌کنند که: اگر بهره‌گیری و ارتباط با اجنه اشکال دارد و نهی شده است، پس چرا خداوند در اختیار حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> اجنه قرار داد؟ این موضوع نشان می‌دهد که بهره‌گیری از اجنه نمی‌تواند مضر باشد؛ به خصوص اینکه خداوند حتی گروه اجنه‌ای را که در اختیار سلیمان<sup>(ع)</sup> قرار داد به صراحت «شیاطین» خطاب می‌کند: «وَالشَّيَاطِينِ كُلِّ بَنَاءٍ وَعَوَاصٍ (۳۷- ص)»<sup>۳۲</sup>.

در پاسخ باید گفت اولاً: تمام اجنه از جنس «آتش» هستند که از این نظر در زمره

۲۸. از میان ما برخی درستکارند و برخی غیر آن و ما فرقه‌هایی گوناگونیم (۱۱)

۲۹. از میان ما برخی فرمانبردار و برخی از ما منحرفند ... (۱۴)

۳۰. جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند (۵۶- انباریات)

۳۱. انواع اجنه بر حسب مأموریت عبارتند از: ۱- هستی‌بلان ۲- ازمن‌بلان ۳- جهت‌بلان ۴- حکمت‌بلان ۵- خرابانان ۶- طلسم‌بلان ۷- تخریب‌بلان

۳۲. و شیطان‌ها را آرزای بنا و عوایص (۳۷)

شیاطین محسوب می‌شوند. بنابراین اجنه غیر شیطانی وجود ندارد (پس جن مسلمان یعنی شیطانی جنی که مطیع امر خداست و فقط فرامین او را انجام می‌دهد).

ثانیا: حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> به هیچ وجه از خداوند در خواستی برای در اختیار گرفتن اجنه، باد، پرندگان و تسلط به زبان آنها و ... نکرده بود و او فقط به پیشگاه خدا دعا و درخواست نمود که: «... هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْتَبِعِي لِأَخِيذٍ مِّنْ بَعْدِي ...» (۳۵- ص) به من ملکی (حکومتی) ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد ... و خداوند این دعای او را اجابت می‌کند. بنابراین برای تحقق این خواسته سلیمان<sup>(ع)</sup>، لازم بوده تا خداوند همه تمهیدات لازم و اسباب و وسایل مورد نیاز را فراهم نماید (زیرا خالق یکتا تمام اراده خود را در عالم هستی با فراهم کردن اسباب و لوازم مورد نیاز تحقق می‌بخشد و او منسب‌الاسباب است). از این‌رو، برای تحقق بخشیدن به چنین ملکی و حکومتی لازم بوده تا به امر پروردگار، اجنه در مراحل مختلف ایجاد چنین ملکی که از عهده انسان خارج بوده، شرکت کنند (در حالی که خود به این‌گونه تجهیزات، ملزومات و امور فنی نیازی ندارند)؛ از جمله غواصی و بنائی و ساخت عمارت‌ها، حوض‌ها، مجسمه‌ها، دیگ‌ها و ...

«يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَّخَارِبٍ وَتَمَايِلٍ وَجَفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ ...» (۱۳- سبأ)<sup>۳۳</sup>

«وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ» (۸۲- الانبیا)<sup>۳۴</sup>

و همچنین «وَالشَّيَاطِينِ كُلِّ بِنَاءٍ وَغَوَاصٍ» (۳۷- ص)<sup>۳۵</sup>

اما قرار گرفتن این موجودات تحت امر سلیمان<sup>(ع)</sup> به غیر از اینکه به اذن خداوند بوده<sup>۳۶</sup> و هر جنی که از آنها تمرد می‌کرد مورد عذاب قرار می‌گرفت و از جانب خداوند بر فعالیت آنها کاملاً آگاهی وجود داشته است<sup>۳۷</sup> و کاملاً مراقب آنها بوده‌اند<sup>۳۸</sup>، بلکه همه آنها در غل و زنجیر نگهداری می‌شدند (منظور از غل و زنجیر وسایل مهارکننده در عالم ویژه اجنه است که برای انسان قابل رؤیت نیست) تا نتوانند به سلیمان<sup>(ع)</sup> آسیبی وارد کنند. زیرا، همکاری جن با انسان می‌تواند باعث آسیب رساندن آنها به انسان شود<sup>۳۹</sup>.

۳۳. برای او هر چه می‌خواست از نمازخانه‌ها و مجسمه‌ها و ظروف بزرگ مانند حوضچه‌ها و دیگهای چسبیده به زمین می‌ساختند ... (۱۳)

۳۴. و برخی از شیاطین بودند که برای او غواصی و کارهایی غیر از آن می‌کردند و ما مراقب احوال آنها بودیم (۸۲)

۳۵. و شیاطین آنها را (از) بنا و غواص (۳۷)

۳۶. «وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَن يَرِغِ مِنْهُمْ مِّنْ أَمْرًا لَّنَفْعِهِ مِنَ عَذَابِ الْعَذِيبِ» (۱۲- سبأ) - و برخی از جن به فرمان پروردگارش بیش از کار می‌کردند و هر کس از آنها از دستور ما سر برمی‌تافت از عذاب سوزن به او می‌چسبیدیم

۳۷. «وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمِينَ» (۸۱- الانبیا) - و ما به هر چیزی دانا بودیم

۳۸. «وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ» (۸۲- الانبیا) - و ما مراقب احوال آنها بودیم

۳۹. «وَأَخْرَجْنَا مَثَرِينَ فِي الْأَشْفَادِ» (۲۸- ص) تا اوحشمان دیگر را که جفت جفت با زنجیرها به هم بسته بودند تحت فرمانش درآوردیم



همچنین، برای ساخت برخی از تجهیزات فلزی مورد نیاز ملک سلیمان، خداوند برای او، مس مذاب را جاری می‌سازد: «... وَأَسْلَمْنَا لَهُ الْفِطْرَ ... (۱۲-سبا)»<sup>۴۰</sup>.

اما گذشته از مسائل فنی احداث مُلک پادشاهی سلیمان<sup>۴۱</sup>، از آنجا که چنین ملکی همواره امکان داشت از جانب قدرت‌هایی که هوس تصاحب آن را می‌کردند، مورد حمله قرار بگیرد، می‌بایستی از تجهیزات و امکانات دفاعی و اطلاعاتی ویژه و خارق‌العاده‌ای برخوردار می‌بود و به‌طرز بی‌سابقه‌ای، از آن نگهبانی و حراست می‌شد. چنین امکانی جز از طریق بهره‌گیری از لشکریان اجنه که قادر بودند مانند برق و باد در همه نقاط سرزمین این پادشاهی حاضر شده و آن را حفاظت کنند، امکان‌پذیر نبوده است. همچنین، لشکریانی از پرندگان تمام گوشه و کنار این ملک را زیر نظر داشتند تا بتوانند همه تحرکات و رفت و آمدها را رصد کنند و به سلیمان<sup>۴۲</sup> گزارش دهند: «وَحَيْثُ لِسَلِيمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۷-النمل)»<sup>۴۱</sup>.

از این‌رو، لازم بوده است سلیمان<sup>۴۳</sup> زبان پرندگان را بلد باشد تا بتواند گزارش‌های آنها را بفهمد: «... وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ ... (۱۶-النمل)»<sup>۴۲</sup>.

و مشکل دیگر بر سر راه تحقق مُلک سلیمان، امور مربوط به کشاورزی، زبانی طبیعی و سرسبزی و ... بوده که آبیاری چنین ملکی اصلی‌ترین چالش و معضل در آن عهد و زمان به حساب می‌آمده است و از این‌رو، خداوند برای حل این مشکل بزرگ، باد را در اختیار سلیمان<sup>۴۴</sup> قرار می‌دهد تا بتواند ابرها را به حرکت درآورده و بدین طریق، آبیاری آن انجام شده و با این تدبیر الهی، سرسبزی و برکت ملک سلیمان تضمین شود: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رِجًا حَيْثُ أَصَاب (۳۶-ص)»<sup>۴۳</sup>، «وَلِسَلِيمَانَ الرِّيحَ غَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا ... (۸۱-الانبیاء)»<sup>۴۴</sup> و «وَلِسَلِيمَانَ غُدُوقَهَا شَهْرًا وَرَوَّاحَهَا شَهْرًا ... (۱۲-سبا)»<sup>۴۵</sup>؛ همچنین هر نوع استفاده دیگری که با امکان بهره‌برداری از «باد» و «تندباد» وجود داشته است.

بنابراین، حضرت سلیمان<sup>۴۶</sup> فقط برای داشتن مُلک و سلطنتی که بعد از او شایسته هیچ کسی نباشد (به کسی داده نشود) به درگاه خداوند دعا کرد. ولی هنگام

۴۰. و معنن مس را برای او ذوب او روان آگردانیدیم -

۴۱. برای سلیمان سپاهانش از جن و انس و پرندگان جمع‌آوری شدند و آبرای رزمه دسته دسته گردیدند

۴۲. و گفت ای مردم ما زبان پرندگان را تعلیم یافتیم - (۱۶)

۴۳. پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم می‌گرفت به فرمان او نرم روان می‌شد (۳۶)

۴۴. برای سلیمان تندباد را آرام کردیم که به فرمان او به سوی سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم جریان می‌یافت - (۸۱)

۴۵. و باد را برای سلیمان آرام کردیم که رفتن آن باامداد یک ماه و آمدنش شایسته یک ماه آرام بود (۱۲)



دعا و طرح آرزوی خود به این نکته توجه نکرده که تحقق این درخواست مستلزم چه تمهیدات ویژه و مقدمه‌چینی‌هایی می‌باشد که می‌بایستی از جانب پروردگار برای اجابت دعای او به‌کار گرفته می‌شد که به برخی از موارد مهم آن اشاره شد؛ از جمله اینکه لازم بوده تا از اجنه کمک گرفته شود. پس بهره‌گیری از اجنه به تقاضای سلیمان<sup>(ع)</sup> نبوده و به فرمان خداوند صورت گرفته و پس از او نیز به کسی داده نشده و مشارکت اجنه در امور مختلف ملک سلیمان، مجوز استفاده و بهره‌گیری از آنها نیست. بنابراین:

نتیجه - ۱:

استفاده و بهره‌برداری از اجنه و بالعکس خطرناک و ممنوع است

حال ممکن است این سوال مطرح شود که چه الزامی بوده که خداوند این دعای حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> را اجابت کند که لازم باشد این همه تمهیدات خاص برای تحقق آن در نظر گرفته شود؟ در پاسخ، طبق تعاریفی از عرفان حلقه باید گفت: تحت شرایطی (عام و خاص) که برای خود قانونمند است، انسان مستجاب‌الدعوه می‌شود و خواسته او هر چه که باشد (کمال یا قدرت، خیر یا شر و ...) به‌طور قطعی برآورده خواهد شد.

شرط عام، زمانی به وقوع می‌پیوندد که فرد توانسته شرط «دعوتی» را به‌جا بیاورد و فقط خدا را بخواند و نه هیچ‌کس و هیچ چیز دیگر را و به «لا اله الا الله» رسیده باشد. شایان ذکر است که این کار در حرف بسیار ساده و در عمل بی‌نهایت دشوار می‌باشد که فقط انسان‌های اندکی توانسته‌اند به این مقام برسند. برای فهم این موضوع کافی است به داستانی از حضرت موسی<sup>(ع)</sup> توجه کنیم: روزی ایشان پیرمردی را دید که به شدت به درگاه خداوند تضرع و زاری می‌کند و برای اجابت خواسته خود التماس کرده و اشک می‌ریزد؛ به‌طوری‌که موسی<sup>(ع)</sup> تحت تأثیر قرار گرفته و با خود فکر می‌کند که خداوند حتماً باید خواسته این پیرمرد را اجابت کند. اما خداوند به او وحی فرمود که تمام حواس این شخص در حین تضرع و زاری متوجه گوسفندش است و ...

اما شرایط خاص، ویژه سالکان و جویندگان حقیقت است که مراحل سیر و سلوک

را طی می‌کنند و در مرحله سیر فی الله، ارتباطی با عالم مثال برای آنها برقرار می‌شود که ضمن درک وحدت با هستی آن هم در جایی که فقط عالم طرح و مثال است و همه اجزای هستی به صورت طرح و شکل و تصور خودنمایی می‌کند، سالک آنچه را که در آرزوی خود ببیند، در عالم طرح تثبیت یافته و در عالم امکان و اجرا در زمان مناسب خود با فراهم شدن اسباب و وسایل مورد نیاز به امر و اذن خداوند متعال، تحقق می‌یابد و در واقع سالک در این مرحله مستجاب‌الدعوه می‌شود.

بنابراین، انسان باید به طور کلی مراقب خواسته و دعای خود باشد. زیرا اگر دعا و خواسته سنجیده نباشد، می‌تواند خود و دیگران را درگیر آن تمنا نماید. بخصوص سالکان و جویندگان حقیقت که به اجابت ادعا نزدیک هستند. پس:

نتیجه ۲:

باید مراقب دعاها، خواسته‌ها، آرزوها و تمناهای خود به درگاه خداوند بود که اگر در شرایط اجابت قرار گرفتیم، به ارمغانی ماندگار دست پیدا کنیم  
مانند درخواست کمال الهی به عشق الهی و ...

همچنین ممکن است گفته شود، علت اجابت دعای سلیمان<sup>(ع)</sup> این بوده که او حکومتی را درخواست نموده که با زور و قدرت انسان‌ها، مکر و حيله سياستمداران، رأی و انتخاب مردم و ... ایجاد نشده و کسی برای برپایی آن مورد ظلم و ستم قرار نگرفته و خون کسی ریخته نشده و در واقع حکومتی باشد که خود خداوند آن را برپا کند که در این صورت درست است که این شرایط برای برپایی حکومت سلیمان<sup>(ع)</sup> فراهم شد، اما اگر انسان‌ها خواستار هدایت و نجات خود نباشند، حتی حکومتی را نیز که خداوند برپا کند، نمی‌تواند به حال انسان سودمند باشد. گو اینکه مُلک سلیمان هم نتوانست جلوی گمراهی و سقوط مردم را بگیرد. از طرفی دیگر، خداوند هم نیاز ندارد برای اینکه بشر ایمان آورده و نجات پیدا کند، برای آنها سلطنت‌ها و مُلک‌هایی مانند ملک سلیمان بنا کند:

«وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» (۸-الابراهيم)

بنابراین:

۲۶. و موسی گفت اگر شما و هر که در روی زمین است همگی کافر شوید بی‌گمان خدا بی‌نیاز ستوده‌ام است (۸)



نتیجه ۳:

ایمانی که بخواهد با قدرت‌نمایی خداوند و ... ایجاد شود، نمی‌تواند محکم و استوار و نجات‌دهنده باشد

و همچنین:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ... (۱۱- الرعد)»<sup>۲۷</sup>

نتیجه ۴:

اگر انسان‌ها خود را تغییر ندهند حتی حکومت‌های هم نمی‌تواند باعث نجات آن‌ها شود

و سرانجام ملک سلیمان با همه تمهیداتی که در آن از جانب خداوند متعال به کار رفت، از بین رفت و نابود شد و مشمول قانون الهی شد:

«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (۳۴- الاعراف)»<sup>۲۸</sup>  
 «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (۴۹- یونس)»<sup>۲۹</sup>

نتیجه ۵:

هیچ ملک و سلطنتی بر جا نخواهد ماند، حتی اگر خداوند آن را ایجاد کرده باشد

و همچنین خداوند نیازی ندارد تا انسان‌ها بخواهند برای او سلطنت به پا کنند، زیرا ملک آسمان‌ها و زمین از آن اوست:

«إِنَّ اللَّهَ لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... (۱۱۶- توبه)»<sup>۳۰</sup>

در اینجا تبعات جانبی (خاص و عام) ناشی از درخواست سلیمان<sup>(ع)</sup> به اجمال مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۲۷ - در حقیقت خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند - (۱۱)

۲۸ - برای هر امتی اجلی است پس چون اجلشان فرا رسد نه امی توانند ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش (۳۴)

۲۹ - بگو برای خود زبان و سودی در اختیار ندارم مگر آنچه را که خدا بخواهد هر امتی را زمانی محدود است آنگاه که زمانشان به سر رسد پس نه ساعتی از آن تاخیر کنند و نه پیشی گیرند (۴۹)

۳۰ - در حقیقت فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداست - (۱۱۶)



### تبعات جانبی خاص

تأثیر گرفتن مردم از اجنه و تبعیت و آموزش سحر از آنها: بهره‌برداری از اجنه در ملک سلیمان، علیرغم این که تحت نظارت و مراقبت‌های لازم، وظایف خود را در ملک سلیمان انجام می‌دادند، اما برخی افراد از آنها تبعیت نموده و برخی دیگر نیز از آنها سحر و جادو آموخته‌اند. در حالی که سلیمان<sup>۵۱</sup> در این مورد هیچ گناهی نداشت:

«وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ ... (۱۰۲- بقره)»<sup>۵۱</sup>

### تبعات عام

صاحب مُلک و مکنت بودن (به طور کلی و عام و در هر حد و اندازه) تبعاتی جانبی دارد که هیچ کس را از آن گریزی نیست؛ حتی اگر نبی خداوند باشد، آن هم نبی بلند مرتبه‌ای مانند حضرت سلیمان<sup>۵۲</sup>، عبد خوب درگاه پروردگار: «وَوَهَبْنَا لِذَاوُودَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰- ص)»<sup>۵۲</sup>

برخی از تبعات عام مُلک‌داری و پادشاهی آن چنان که از داستان ملک سلیمان استنباط می‌شود، عبارتند از:

۱- له کردن ضعف: در جریان قدرت‌مداری، سلطنت و تداوم آن، ضعفایی زیر دست و پا له می‌شوند، هر چند به صورتی ناخواسته و بدون سوءنیت باشد. به عبارتی دیگر، هر کس قدرت و مکنتی داشته باشد به ناچار ضعفایی را فدای شوکت خود خواهد کرد و ممکن است این موجود ضعیف حتی یک مورچه باشد:

«... قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۸- نمل)»<sup>۵۳</sup>

۲- بی تفاوتی نسبت به له شدن ضعف: هرگاه ضعف، پایمال شدن خود را که واقعیتی انکار ناپذیر است، به طریقی به صاحب قدرت بفهمانند، باز هم با پاسخ جدی روبه‌رو نمی‌شوند و در بهترین حالت و بهترین انسان صاحب ملک، جواب آن‌ها تبسمی

۵۱ و آنچه را که شیطان اصف‌ها در سلطنت سلیمان خوانده او جرس گرفته بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطان اصف‌ها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند - (۱۰۲)

۵۲ و سلیمان را به داوود بخشیدیم چه نیکو پندمای به راستی او توبه‌کار او ستایشگرا بود (۳۰)

۵۳ - مورچه‌ای که زبان خویش را گفتم ای مورچه‌گان به خانه‌هایتان داخل شوید مبادا سلیمان و سپاهانش ندیده و ندانسته شما را پایمال کنند (۱۸)

بیشتر نخواهد بود: «... وَهُمْ لَا يَسْعُرُونَ (۱۸) فَتَبَسَّمْ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا ... (۱۹-نمل)»<sup>۵۴</sup>

۳- نشان دادن قاطعیت: تمام صاحبان قدرت، ملک و مکتت مجبور هستند برای حفظ قدرت و سلطه خود با زیردستان با «قاطعیت» برخورد کنند و آنها را تحت فشارها و تهدیدهای مختلف قرار دهند تا قاطعیت خود را نشان داده و بهتر بتوانند زیردستان را اداره کنند: «وَتَفَقَّدَ الطَّيْرُ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدْيَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ (۳۰) لِأَعَذَّبْتَهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لِيَأْتِنَنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۳۱-نمل)»<sup>۵۵</sup>

۴- سوء ظن و بدبینی: صاحبان ملک، قدرت و پادشاهی، همواره نسبت به زیردستان در شک و سوءظن دائمی هستند (حتی اگر این زیر دست پرندۀ تکی مانند هدهد باشد که تصور دروغگویی، منفعت شخصی و خیانت، آن هم به ولی نعمتی مانند سلیمان<sup>ع</sup>) که زبان او را نیز می‌فهمد، هرگز نمی‌رود): «قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۲۷-النمل)»<sup>۵۶</sup>

نتیجه - ۶

ملک و سلطنت‌داری بدون تبعات جانبی آن امکان‌پذیر نیست حتی اگر شخص، نبی گرامی خداوند متعال باشد

## داستان عبرت انگیز ملک سلیمان

بدون شک ملک سلیمان یکی از عبرت‌انگیزترین داستان‌های تاریخ است که در قرآن از بابت عبرت، تفکر و تعقل به آن اشاره شده است (قصص قرآن از بابت اشاره به نکات دقیق خاص است نه صرفاً تعریف داستان آن هم به صورت ناقص). حضرت علی<sup>ع</sup> نیز در نهج البلاغه (خطبه ۱۸۲) به بهترین وجهی از بُعد گرفتن پند و عبرت به آن استناد می‌کند که اگر همه قدرت‌های عالم را در اختیار کسی قرار دهیم، باز هم این امکان و قدرت نمی‌تواند او را از مرگ نجات دهد و آن قدرت نیز نمی‌تواند پا بر جا و استوار بماند:

«... فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى التَّقَاءِ سُلْمًا، أَوْ لِدْفَعِ الْمَوْتِ سِبِيلًا، لَكَانَ ذَلِكَ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ (عليه السلام)، الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مَلِكَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ، مَعَ الثَّنْبَةِ وَ عَظِيمِ الزَّلْقَةِ.

۵۴ - میاذا سلیمان و سپاهانش ندیده و نمانسته شمارا یابمال کنند (۱۸) سلیمان از گفتار او دهان به خنده گشود ... (۱۹)

۵۵ و جویای احوال پرندگان شد و گفت مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم یا شاید از غایبان است (۳۰) قطعاً او را به عذاب سخت عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم مگر آنکه دلیلش روشن برای من بیآورد (۳۱)

۵۶ گفت خواهیم دید آیا راست گفته‌ای یا از دروغگویان بودی (۲۷)



قَلَمًا اسْتَوْفَى طُعْمَتَهُ وَ اسْتَكْمَلَ مِدَّتَهُ، رَمَتْهُ قِسْيُ الْفَنَاءِ بَيْنَالِ الْمَوْتِ وَ أَصْبَحَتِ الدِّيَارُ مِنْهُ خَالِيَةً وَ الْمَسَاكِينُ مُعْطَلَةٌ وَ وَرَثَتُهَا قَوْمٌ آخَرُونَ. وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً، أَيْنَ الْعَمَالِقَةُ وَ أبنَاءُ الْعَمَالِقَةِ؟ أَيْنَ الْفَرَاعِنَةُ وَ أبنَاءُ الْفَرَاعِنَةِ؟ أَيْنَ أَصْحَابُ مَدَائِنِ الرِّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيِّينَ، وَ أَطْفَأُوا سُنْنَ الْمُرْسَلِينَ وَ أَخْبُوا سُنْنَ الْجَبَّارِينَ؟ أَيْنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْجِيُوشِ، وَ هَزَمُوا بِالْأَلُوفِ وَ عَسَكَرُوا الْعَسَاكِرَ وَ مَدَّنُوا الْمَدَائِنَ؟»<sup>۵۷</sup>

نتیجه - ۷:

هیچ قدرتی نمی تواند جلوی مرگ را بگیرد

### حضرت سلیمان (ع) و ملکه سبا

ایمان آوردن ملکه سبا نیز تحت تأثیر قدرت، مکنات و توانایی های خارق العاده سلیمان (ع) و عظمت و شکوه کاخ او نتوانست به ایمانی قلبی تبدیل شده و کارساز باشد و قوم سبا نیز سرانجام در بی ایمانی خود دچار غضب الهی شدند. ملکه سبا با مواجه شدن با قدرت سلیمان (ع) از جمله حاضر شدن تختش در محضر سلیمان (ع)، با گذاشتن در کاخ شکوهمند او که از بلورهای صیقلی شده ساخته شده بود، آنچنانکه تصور کرد نهر آبی است، ایمان آورد و گفت: «أَسْلَمْتُ مَعَ سَلِيمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲۴- النمل)»<sup>۵۸</sup>.

اما اینگونه ایمان آوردن ها نیز سرانجام نتوانست جلوی انحراف ها و گمراهی ها را بگیرد. این نشان می دهد ایمان آوردن تحت تأثیر قدرت های خارق العاده و دیدن معجزات و ... نیز نمی تواند به ایمان پایدار، ریشه ای و قلبی منجر شود و معجزات انبیاء الهی به سحر و جادو نسبت داده شدند (هَذَا سِحْرٌ مَبِينٌ)<sup>۵۹</sup> و خود آنها نیز متهم به جادوگری شدند (هَذَا لَسَاحِرٌ غَلِيمٌ)<sup>۶۰</sup>. بنابراین، ایمانی ارزشمند است که به «غیب» باشد (الَّذِينَ

۵۷. اگر کسی برای جلوگیری مالمش در دنیا نردبانی می یافت، با برای دفع مرگ راهی پیدا می کرد، هر آینه سلیمان بن داود علیه السلام بود، که سلطنت بر جن و انس را همراه با نبوت و منزلت عظیم قرب در اختیارش گذاشته بودند، ولی چون روزی مقدرش را خورد، مدت عمرش را تمام کرد، کلماتی نیستی با نبرهای مرگ به کارش پایان داد، و شهرها را از جودش خالی، و خانه ها معطل ماند، و همه مالددهایش را بیگرن به اربت بردند. برای شما در سلهای گذشته عبرت است کجا باید عمالقه و فرزندان عمالقه کجا باید فراعنه و فرزندان فراعنه کجا باید آنان که در شهرهای منطقه رس بودند و انبیاء را کشتند، و سنن فرستادگان حق را خاموش نمودند، و روش گردنکشان را زنده کردند کجا باید آنان که با لشکریان فراوان به راه افتادند، و هزاران نفر را فراری دادند، و سپاهیان گرد آوردند، و شهرها بنا کردند.

۵۸. یا سلیمان در برابر خدا پروردگار جهانیان تسلیم شدم (۲۴)

۵۹. این سحری آشکار است (۱۳- النمل)

۶۰. بی شک این امر را ساحری دالالت (۱۰۹- الأعراف)



يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»<sup>۶۱</sup> که در آن صورت باطنی و قلبی خواهد بود.

### ارزش معنوی دعا و خواسته حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup>

انسان می‌تواند هر چیزی را از درگاه خداوند متعال درخواست نماید، بدون آنکه گناهی متوجه او باشد و یا مرتکب خطایی شده باشد. ولی دعاها و خواسته‌های افراد نیز از نظر تعالی نسبت به یکدیگر، می‌تواند مورد سنجش قرار بگیرند. بنابراین، در نظام معرفت و کمال جویی، جایگاه و مرتبه معنوی هر کسی را با توجه به دعای او می‌توان فهمید. از آیات قرآن استفاده می‌شود که انبیا نسبت به یکدیگر در فراه‌های معنوی و مدارج مختلف هستند که دعاها و خواسته‌های آنها نیز بدون شک یکی از شاخصه‌های برتری آنها نسبت به یکدیگر است:

«... وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ وَأَتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا (۵۵-اسرا)»<sup>۶۲</sup>

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ... (۲۵۳)»<sup>۶۳</sup>

در اینجا خواسته حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> (ضمن تأکید بر اینکه خطا و گناهی محسوب نشده و ناقض نبی و معصوم بودن او نیز نبوده است) با خواسته‌ها و دعاها در دنیای عرفان مورد قیاس و بررسی قرار می‌گیرد تا از نتایج حاصله، درس‌های لازم را که مورد نظر قرآن است، گرفته شود. اولین مطلب در طرح خواسته در دنیای عرفان این است که هر خواسته و دعایی کمتر از خواستن خود خداوند، خسران و زیان محسوب می‌شود. بنابراین، خواسته‌هایی غیر از «خدا» چیز دیگری نیست و راه‌های چنین وصلی:

«سَهَّلْ لِي مَنَاجِحَ الْوُضُولِ وَ الْوُضُولِ (دعای سیفی صغیر معروف به قاموس)»<sup>۶۴</sup>

همچنین، به طور کلی انسان نباید از خداوند چیزی را بخواهد که وقتی از این دنیا به سرای باقی کوچ کرد، از بهره آن خواسته خود بهره‌مند نشود و یا به قول حافظ مانند سلیمان<sup>(ع)</sup> از نتیجه آن خواسته و آرزو، دستش خالی و باد به دست باشد:

حافظ از دولت عشق تو، سلیمانی یافت یعنی از وصل تو اش نیست به جز باد به دست  
بنابراین از این نقطه نظر، حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> می‌توانست خواسته متعالی‌تری داشته باشد.

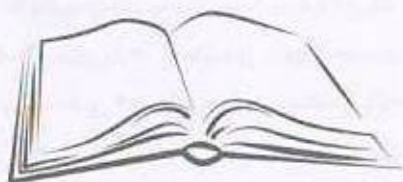
۶۱ آن‌ها که به غیب ایمان می‌آورند... (۲۰- البقره)

۶۲ ما بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم، و به داود زبور بخشیدیم. (۵۵)

۶۳ برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم از آنان کسی بود که خدا یا او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد... (۲۵۳)

۶۴ بر این راه‌های پیوند و پیوستگی را هموار کن.

البته بعضی معتقدند که این نبی اکرم در نظر داشته حکومتی بنا کند که با ظلم و زور ایجاد نشده باشد و همچنین بر اساس آراء و انتخاب مردم نیز نبوده و فقط اراده الهی در استقرار آن دخیل باشد که معلوم شد چنین ملک و سلطنتی نیز نتوانست باعث نجات انسان‌ها شود و ماندگار باشد؛ باز هم در آن ملک، مردم به ظلم و ستم روی آورده و از اجنه تبعیت کردند. مسئله دیگر در دعای حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> در انحصار قرار دادن خواسته خود می‌باشد که بعد از او چنین ملک و پادشاهی به کسی داده نشود و سزاوار کسی نباشد. انگیزه این خواسته انحصارطلبانه مشخص نیست و البته شاید می‌دانسته که چنین سلطنتی نیز نمی‌تواند کمکی به دین و ایمان بشر نماید و فقط یک نمونه آن برای همه تاریخ است تا برای همیشه درس عبرتی برای بشریت باشد. به هر حال اگر درخواست چنین ملک و سلطنتی خوب و شایسته بوده، پس چرا حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> از خداوند می‌خواهد که چنین ملکی بعد از او سزاوار کسی نباشد. زیرا اصولاً باید در دعاها، ابتدا بهترین‌ها را برای دیگران آرزو کرد و سپس برای خود (خداوند نیز پس از او هرگز چنین ملکی را به کسی نبخشید) و اگر درخواست چنین ملک و سلطنتی، عبث و بیهوده و مایه عبرت بوده، چرا چنین درخواستی از خداوند نموده است.



## ارتباط «مذهب» و «عرفان» با «دین»

«دین» از دو بخش تشکیل می‌شود: ظاهر و باطن.

ظاهر دین «مذهب» نامیده می‌شود و شامل اصول و فروع رهروی است که تعاریف، دستورالعمل‌ها، تکالیف، باید و نبایدها، حلال و حرام‌ها، مباحات، مکروهات و ... مورد نظر دین را عرضه می‌کند. بنابراین، مذهب همواره ثابت و محدود است و قابل تغییر نیست.

اما باطن دین که اصطلاحاً به آن «عرفان» گفته می‌شود، شامل حقایقی در زمینه باطن دین است که از راه کشف و شهود حاصل می‌شود و چون حقیقت و باطن دین، بی‌نهایت و نامحدود است، بنابراین حوزه عرفان نیز نامحدود و کشف و شهود در آن پایان‌ناپذیر است و تا ابد ادامه خواهد داشت. هر کشفی در عرفان یا کشف‌های قبلی را تکمیل‌تر می‌کند و یا اینکه درجه‌های جدیدی را به روی فهم و درک گوشه‌هایی از حقیقت می‌گشاید. از آنجا که واژه «عرفان» بسیار کلی و عام است، به هر درجه‌ی جدید که به روی حقیقت باز می‌شود، نام عرفان جدید و یا نوپدید داده می‌شود که در واقع زیرمجموعه‌ی عرفانی یک دین است. اما نام جدید و نوپدید بودن صرفاً اشاره به پنجره‌ای است که اخیراً رو به حقیقت گشوده شده و کشف جدیدی را نوید داده و به دوست‌داران معرفت، هدیه نموده است و باید از بابت این کشف به معرفت‌پژوهان و به بشریت تبریک گفته شود.

پس عرفان جدید و نوپدید یعنی پنجره‌ای به روی حقیقتی واحد. درست مانند



این که از زوایای مختلف به قله کوه نظاره شود. در این صورت ضمن اینکه آن قله یکی است، ولی بی‌نهایت پنجره می‌تواند به سوی آن باز شود که هر یک از زاویه‌ای منحصر به خود، عظمت آن قله را به نمایش می‌گذارد و وجود این بی‌نهایت پنجره دلیلی برای نقض یکدیگر نبوده و اختلاف در تشریح و نمایش منظره آن قله نیز دلیل نفی یا تعدد قله نیست. بنابراین، انسان نیاز دارد که هر روز پنجره جدیدی را به سوی حقیقت بگشاید. در غیر این صورت، «دین» همواره بر خطی صاف و بدون هیچگونه رشد کیفی و نتیجه عملی در جلوگیری از انحطاط بشر به راه خود ادامه داده و به تدریج به عاملی کسل‌کننده، تبدیل می‌شود (گو این که تا کنون ادیان نتوانسته‌اند با صرف امکانات مالی و معنوی بسیار زیاد، جلوی انحطاط بشر را بگیرند و روز به روز این انحطاط بیشتر شده است و این به دلیل جلوگیری از باطن‌گرایی در همه ادیان بوده و همه کسانی که موفق به کشف و شهود در حوزه باطن ادیان شده‌اند، توسط ظاهرگراها به اتهام کفر، ارتداد و ... به شهادت رسیده‌اند و پس از مدتی نیز معلوم شده که این ظاهرگرای ادیان مختلف، فقط به دنبال ظاهر دنیا و منافع و قدرت خود بوده‌اند؛ و کافر و مرتد واقعی، خود آنها هستند). ولی متأسفانه عده‌ای ظاهرگرا که فلسفه و هدف باطن‌گرایی را نمی‌فهمند و یا مغرض هستند و یا غیر از ظاهرگرایی دینی، توجهی به باطن آن ندارند، اینگونه تصور می‌کنند که باز شدن هر پنجره و روزنه‌ای به سوی حقیقت و باطن دین، به منزله ظهور دین جدیدی است که به طور قطعی در اشتباه محض هستند.

عرفان هرگز منجر به تأسیس دین جدید نمی‌شود؛ زیرا از آنجا که دین جدید نیاز به مذهب جدید دارد، اگر عرفان که باطن دین است منجر به تأسیس دین جدید شود، به این معنی است که باطن دینی بوده که آن را قبول نداشته و در نتیجه، اقدام به تأسیس دینی دیگر نموده که این خود تناقض آشکار و نفی خود و اصالت خویش است.

از طرف دیگر، بنیانگذاری یک عرفان نوپدید، نیاز به کشف جدید در حوزه حقیقت و باطن دین دارد. اما رسیدن به کشف و شهود در اختیار انسان نیست. البته هر کسی می‌تواند برای این منظور نیت کرده و تصمیم بگیرد، ولی گشودن پنجره‌ای نو به سوی حقیقت و باطن دین به هیچ وجه در اختیار او نبوده و معلوم نیست که آیا نیت او عملی می‌گردد؟ به عبارتی دیگر، موفقیت در این حوزه، به طور کلی خارج از اختیار انسان است. از میلیون‌ها انسانی که در طول تاریخ در سرتاسر جهان در این راه،

زندگی خود را صرف سیر و سلوک کرده‌اند، فقط تعداد اندکی موفق به کشف و شهود شده‌اند. همچنین نوع کشف، نحوه شهود، زمان وقوع، نحوه سیر و سلوک و ... هیچ‌کدام در اختیار و انتخاب انسان نیست. زیرا کسی نمی‌داند حقیقت چیست، کجا و چگونه می‌توان آن را یافت و ... زیرا اگر می‌دانست، دیگر نیازی به کشف نبود و همچنین کسی نمی‌تواند تعیین کند چه موضوعی از حقیقت را که بی‌نهایت است کشف کند، زیرا فرد از آن موضوع نیز بی‌اطلاع است و ...

به دُرد و صاف تو را حکم نیست، دم درکش که هر چه ساقی ما داد، عین الطافست



## سیر معنوی انسان

اکثر مردم تصور می‌کنند که سیر و سلوک یا مراحل مختلف سیر معنوی و نحوه گذر از آن به طور کامل تعریف شده و مشخص است و سالک می‌داند که از کجا باید آن را شروع و کجا خاتمه دهد و در هر برهه زمانی در چه مرحله‌ای قرار دارد. ولی باید گفت که به هیچ وجه اینگونه نیست و تا سالک کل مسیر را طی نکند، نمی‌تواند بفهمد چه مسیری را در حال طی کردن بوده و در هر زمانی در چه مرحله‌ای قرار داشته است (زیرا مراحل مختلف سیر دارای مرز مشخص نیستند) و فقط پس از اتمام آن، با دسته‌بندی، طبقه‌بندی و تجزیه و تحلیل کشف و شهود خود می‌تواند مسیر حرکت خود را ترسیم و با سالکانی که قبل از او به کشف و شهود نائل شده‌اند (عرفا) مطابقت دهد. در ضمن، بفهمد و برآورد کند که کشف او چه جایگاه و ارزشی در دنیای عرفان دارد. زیرا ارزش هر عرفان نوپدید، بستگی به نتیجه نظری و عملی کشفی که ارائه می‌دهد، دارد و در صورتی که آن کشف ارزشمند باشد، آن گاه، نحوه شهود آن نیز اهمیت پیدا می‌کند تا معرفت‌پژوهان مطلع شوند این کشف با چه شهودی (ادراک با چشم دل) اتفاقی افتاده است و برای سالکان و عارفان آینده هم کلید راهنمایی باشد.

از طرف دیگر، سلوک نیز که به معنی نحوه، چگونگی، آداب، ملزومات و ... طی کردن و سیر معنوی به منظور رسیدن به کشف و شهود می‌باشد، از آنجا که کشف حقیقت وابسته به ابزار و وسایل و به طور کلی متکی به پله عقل نیست؛ بنابراین، وابسته



به فن، تکنیک، راه و روش، ملزومات مادی و ... نیست. در نتیجه، برای سالک، نه سیر مشخص و قابل تعیین است و نه سلوک.

پس سیر و سلوک به اختیار سالک نیست و ورود به آن و طی مسیر کمال، نیاز به دعوت حق است که او را به سوی خود بکشاند و سیر و مراحل آن را تعیین کند (خود راه بگوید که چون باید رفت). اما ممکن است گفته شود که در حوزه عرفان، سیر و سلوک‌هایی وجود دارند تعریف شده و کاملاً مشخص مانند منازل سلوک خواجه عبدالله انصاری که این منازل را به صد قسمت تقسیم نموده است. اما باید گفت، اینگونه سیر و سلوک‌ها که در آن طبق تعریف هر منزل، سالک باید با خود تمرین کرده و خود را وادار به انجام کارهای مربوط به آن منزل نموده تا همه صد منزل را به پایان برساند (که این معایر با تعریف عرفان است که سالک خود تمرین کرده و با سعی و کوشش کاری انجام دهد و با تشخیص خود و یا دیگری به منزل بالاتر صعود کند و ... زیرا در سیر و سلوک عرفانی، رفتن به مراحل بالاتر توسط «حق» تعیین می‌شود) که این‌گونه سیر و سلوک‌ها فقط می‌تواند منجر به خودسازی سالک شود و برای او کشف و شهودی به همراه نخواهد داشت.

بنیان‌گذار عرفان حلقه (مؤلف) پس از ورود به مرحله نهایی سیر و سلوک خود و معلوم شدن چگونگی کشف و شهود او، مسیر راه طی شده را ترسیم و تبیین نموده و از آنجا که بین آنچه که تجربه نموده و اسفار اربعه ملاصدرا، وجه تشابهاتی وجود داشته، برای تشریح سیر و سلوک خود از اصطلاحات ملاصدرا نیز استفاده نموده. کشف و شهود خود را با اصطلاحات ویژه عرفان حلقه، بیان کرده است. ترسیم کلی مسیر و مراحل طی شده توسط بنیان‌گذار عرفان حلقه و تعاریف هر مرحله به شرح زیر است:



## مسیر فی الخلق (مع الكثرة)

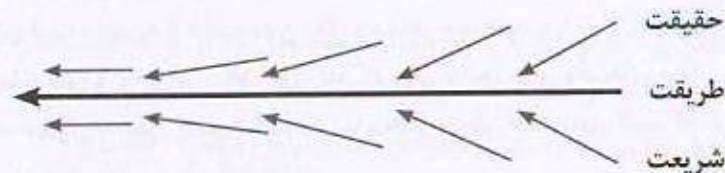
زندگی در میان مردم کثرت‌زده، مسیری است که همه انسان‌ها بدون استثنا آن را طی می‌کنند و سرآغاز تمام تجارب، از این مسیر آغاز می‌گردد. در مسیر زندگی، هر کس به طور عمده به فکر منافع خود بوده و در فکر چگونگی پیشبرد اهدافش می‌باشد و بر روی این مسیر است که انسان به نیازهای خود اعم از مادی و معنوی پی می‌برد. بعضی افراد از تلاش در راه تنازع بقا و رشد مادی، به طور کامل ارضاء می‌شوند و برخی دیگر از این روند به پوچی رسیده، احساس می‌کنند گمشده‌ای دارند که باید آن را پیدا کنند و بدون آن حقیقت گمشده احساس خلاء و کمبود داشته و به رضایت خاطر نمی‌رسند. از این‌رو، برای پیدا کردن آن، به هر دری می‌زنند و از این شاخه به آن شاخه می‌پرند و ممکن است خیلی چیزها را جایگزین آن مطلوب کنند و پس از مدتی باز هم به پوچ بودن آن پی برده، مجدداً به جستجو ادامه دهند تا بالاخره توجه آنها معطوف به کشف حقیقت حاکم بر جهان هستی شود که در این‌صورت بسیاری از افراد به سراغ «شریعت» می‌روند تا بین «شریعت» و «حقیقت» رابطه و پیوندی ایجاد کنند و از این رهگذر به حقیقت نائل شوند و ... به طور خلاصه تا انسان در طریقت زندگی به احساس نیاز برای پر کردن خلاء وجودی خود نرسد، سراغ «حقیقت» را نخواهد گرفت و بنابراین به دنبال «شریعت» هم نخواهد رفت (مگر به زور و اجبار).

در نتیجه، مسیر زندگی یک طریقت عام است که همه تکاپوهای انسان از آنجا آغاز می‌شود. اما اگر فرد عمیقاً احساس نیاز به کشف «حقیقت» در او بیدار شود، با تمسک به «شریعت» بخشی از نیاز خود را پاسخ می‌دهد که عده زیادی را ارضاء می‌کند. اما عده‌ای باز هم راضی نشده و به‌صورت عملی و جدی راه جستجوی «حقیقت» را در پیش می‌گیرند که در این‌صورت از «طریقت عام» وارد عرصه «طریقت خاص» می‌شوند. با توجه به نکات ذکر شده، همه سالکان، سلوک خود را از «طریقت عام» آغاز نموده و این طریقت تنازع بقا و کثرت، آنها را برانگیخته تا خود را از کثرت به وحدت برسانند و ... این نقطه شروع سلوک به سوی «حقیقت» است.

بنابراین، در عرفان حلقه، سیر اصلی طریقت است که بر روی این مسیر، که مسیر عمل است، از شریعت و حقیقت دریافت صورت می‌گیرد و در انتها هر سه بر یکدیگر منطبق می‌گردند و این بدان معناست که در جریان عمل، انسان به کاربرد شریعت



پی برده و به حقیقت نیز نائل می‌گردد (در دیدگاه سنتی، شریعت، طریقت و حقیقت در طول یکدیگر قرار دارند در حالیکه این سه از یکدیگر جدا نبوده و مشخص نیست که برای هرکسی جرقه اصلی دقیقا از کدام یک آغاز می‌شود و در ضمن بین آنها مرز مشخصی وجود ندارد و معلوم نیست که چه موقع شریعت و طریقت خاتمه یافته و سالک وارد مرحله حقیقت می‌شود).



فرق این دیدگاه، با دیدگاه سنتی (شریعت، طریقت و حقیقت) فقط در شیوه عمل است. نه در بنیان و اساس. برای مثال، جهت آموزش مکانیک موتور، می‌توان ابتدا آموزش را از روی نقشه یک موتور آغاز کرد و هم می‌توان آموزش را حین عمل، با باز و بسته کردن موتور شروع و هم‌زمان به نقشه نیز مراجعه نمود و فرمول و محاسبات آن را نیز فراگرفت و در همین اثنا با مسائل پشت پرده و نادیدنی نیز که عامل اصلی حرکت، ثبات و دوام موتور است (مانند نوع فلز و سوخت و ...) آشنا شد.

## سیر من الخلق الی الحق

همین‌که فرد در مسیر «طریقت عام»، احساس نیاز به رهایی از کثرت و رسیدن به وحدت و کشف حقیقت در او بیدار شد و مشتاق و خواهان آن گردید، به طوری که همه وجود او را فرا گرفت، وارد مرحله «طریقت خاص» می‌شود. آن‌گاه حقیقت او را به‌سوی خود می‌کشاند (سویی که جهتی ندارد) و فرد که دیگر در این‌جا به او «سالک» گفته می‌شود، کشش و جاذبه عجیبی را حس می‌کند که به سمت بی‌سمت بی‌نهایت ادامه دارد. با احساس گنگ و مبهم ولی مفرح که همه وجود او را در بر می‌گیرد همراه با نویدی از پیامدهای خوش‌آیند روحانی و متعالی حاکی از روی دادن اتفاقاتی الهی و عرفانی توأم با مستی هوشیارانه، بی‌اختیاری مختارانه و ... به‌طوری‌که احساس می‌کند وجودش در حال انبساط است به خصوص، ذهن خود را حتی فراتر از هستی حس



می‌کند؛ همچنین وزن او در این انبساط با احساس بی‌وزنی توأم شده و حسی غریب برای سالک همراه با وجد و سروری بی‌دلیل به وجود آمده و نوعی حیرت و حالت انتظار (عاشقانه) او را در برمی‌گیرد و ...

این شرایط ممکن است فرد را به شدت گوشه‌گیر و منزوی کند و او برای درک و فهم حالات درونی خود، حالت انزوا و دوری از دیگران را برگزیند، به‌خصوص اینکه از شرایط درونی خود نیز نمی‌تواند با دیگران حتی نزدیک‌ترین افراد صحبت کند زیرا ممکن است متهم به از دست دادن عقل و مشاعر خود شود و یا به او گفته شود دچار توهمات شده و ... اما اگر سالک ابراز کند که برای او تجارب و حالت‌های عرفانی پیش آمده، دیگران با دیدن چنین حالت‌هایی از سالکان ممکن است تصور کنند که عرفان و سیر و سلوک یعنی انزوا و گوشه‌نشینی.

اما گذشته از حالات کیفی احساسی سالک، از نظر عرفان حلقه، این سیر و سلوک که انفرادی می‌باشد، تابع قاعده زیر است:



انسان در سیر الی الله با نیروی مقاوم «R» مواجه می‌شود که عبور از آن فقط با به‌خرج دادن «اشتیاق» زائدالوصف امکان دارد. و وقتی اشتیاق سالک از حدی بگذرد، این مقاومت فرضی شکسته و حقیقت، سالک را به سوی خود می‌کشاند و در واقع، انسان فقط می‌تواند مشتاق حقیقت باشد و برای خواستن آن، اشتیاق به‌خرج دهد.

حال ممکن است برای این خواستن به هر دری زده، به عبادات شبانه و طولانی رو آورده، خود را درگیر ریاضت‌های سخت نموده و روی تخت میخ‌دار بخوابد، به گوشه غاری پناه ببرد و یا اصلاً هیچ کاری انجام ندهد و ... به هر حال انجام این کارها نیست که باعث وصل می‌شود بلکه اشتیاقی است که سالک در این امور به‌خرج می‌دهد.

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت طائر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود بنابراین، «حقیقت» با توجه به اشتیاق وافر سالک او را به سوی خود می‌کشد. آیاتی از قرآن مؤید انتخاب سالک برای هدایت است:

«وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ (۲۵-یونس)»<sup>۶۵</sup>

«ذٰلِكَ هُدٰى اللّٰهُ يَهْدِيْ بِهٖ مَنْ يَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ وَلَوْ اَشْرَكُوْا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ (۸۸-الانعام)»<sup>۶۶</sup>

«فَمَنْ يُّرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَّهْدِيْهٖ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يَّرِدْ اَنْ يُّضِلّٰهٖ يَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَيِّقًا حَرَجًا كَمَا كَانَ يَفْعَلُ فِي السَّمٰوٰتِ كَذٰلِكَ يَجْعَلُ اللّٰهُ الرُّجْسَ عَلٰى الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ (۱۲۵-الانعام)»<sup>۶۷</sup>

«وَمَا يَذْكُرُوْنَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ هُوَ اَهْلُ التَّقْوٰى وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ (۵۶-المدثر)»<sup>۶۸</sup>

بنابراین اگر قرار باشد حقیقت، سالک را انتخاب و به سوی خود بکشد در این صورت سالک نمی‌تواند هیچ‌گونه طرح و برنامه از قبل تعیین شده برای خود در نظر بگیرد (البته در سیر و سلوک انفرادی) و مطابق آن به سیر و سلوک بپردازد. در طی مسیر، سالک آنقدر مجذوب است که دقیقا نمی‌داند در کجای مسیر قرار دارد و فقط در انتهای راه است که سالک می‌تواند سیر راهی را که پیموده، ترسیم کرده و مراحل مختلف آن را به زحمت تشریح کند و قطره ناچیزی از آقیانوس بی‌کران معرفت را که با خود به ارمغان آورده به خدمت گرفته و برای تعالی بشریت ارائه نماید.

به‌طور کلی، در این مرحله سالک باید دارای ذهنی خالی بوده، تسلیم و شاهد باشد تا ببیند چه نوع کشف و شهودی برای او در نظر گرفته شده است. بنابراین، هر نوع تصور و انتظاری از قبل، باعث برهم خوردن تمرکز سالک می‌شود. زیرا او در هر لحظه می‌خواهد آنچه را که در حال تجربه و شهود آن است، با نقشه راه و نحوه سیر و سلوک از قبل تعیین شده، تطبیق داده و قیاس کند. در نتیجه، این عمل او را از شهود و دقت در کشف باز می‌دارد.

۶۵ خدا شما را به سرای سلامت فرا می‌خواند و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند (۲۵)

۶۶ این هدایت خداست که هر کس از بندگانش را بخواهد بدان هدایت می‌کند و اگر آنان شرک ورزیده بودند قطعاً آن چه انجام می‌دادند از دستشان می‌رفت (۸۸)

۶۷ پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید و هر که را بخواهد گمراه کند دلش را سخت تنگ می‌گرداند چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می‌روی این گونه خدا پلیدی را بر کشتی که ایمان نمی‌آورد فرار می‌دهد (۱۲۵)

۶۸ و هیچ کس نداند می‌گیرد مگر اینکه خدا بخواهد او اهل تقوا و اهل آموزش است (۵۶)

## سیر فی الله

این مرحله با رسیدن ناگهانی سالک به احساس وحدت با هستی (یا پیکره واحد هستی) آغاز می‌شود (البته تقسیم‌بندی مراحل مختلف سیر و سلوک سلیقه‌ای است و همان‌طوری که قبلاً گفته شد، من تجربه و شهود خود را در این مقاله بر اساس اصطلاحات به کار رفته در اسفار اربعه ملاصدرا تقسیم‌بندی کرده‌ام؛ در حالی که این مرحله نیز می‌توانست جزء مرحله قبلی محسوب شود) و از گیجی و گنگی که در مسیر قبلی با آن مواجه بود، خارج می‌شود. اما گستردگی و انبساطی را که بر اثر دعوت حق برای سالک رخ داده بود (علت صعودی بودن فلش در مرحله قبل)، کماکان ادامه می‌یابد؛ با این تفاوت که در وحدت با هستی، سالک در آن واحد، ظاهر هستی را که در آن همه چیز در کثرت قرار دارد و باطن آن را که همه چیز به هم مرتبط و پیوسته بوده و ذات آن را که همه چیز یکی است، درک کرده و می‌فهمد که ظاهر، باطن و ذات خود نیز در وحدت هستند (ادراک و دیدن با چشم دل) و در عین حالی که همه چیز هست، ولی انگار هستی تهی است و وجود داشتن چیزی، بی‌معنی است. نه آن‌چنان که هستی به مثابه ظرفی باشد که خالی است؛ بلکه به این صورت که فقط یک چیز معنی دارد و آن تهی‌واری است و سالک ضمن اینکه تبدیل به دیدن محض شده و همه شش جهت را در آن واحد تا بی‌نهایت در تیررس دارد و می‌بیند و همه وجود او تبدیل به چشم شده (چشم دل) ولی هستی و همه اجزای آن فقط پیام تهی بودن را سر می‌دهند و موهومی بودن.

این کمر هستی موهوم را چو بگشایی به میان، هیچ نیست

در اینجا سالک هر چه را که تصور کند، خود را با آن چیز در وحدت می‌بیند و مفهوم جدایی برای او، از بین می‌رود. ضمن اینکه در عین حال هیچ چیز وجود ندارد. سالک در این مقطع تن واحده بشر را نیز از طریق شهود خود درک کرده و درمی‌یابد که تمام انسان‌ها در پیکر واحدی (آدم) قرار دارند و می‌روند تا ملائک را به اسم‌هایشان آگاه سازند.

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ ... (۲۳- البقره)»<sup>۶۹</sup>

۶۹. فرموده‌ای آدم ایشان را از اسمی آنان خبر ده و چون آدم ایشان را از اسم‌هایشان خبر داد ... (۲۳)



همچنین بر آنچه که در عالم لازمان ملکوت اتفاق افتاد و اینک در عالم ناسوت، در بعد زمان و مکان، در حال انجام آن هستیم، واقف می‌شود، او به فلسفه خلقت پی برده و به ادراکی شهودی از احدیت، واحدیت و فردانیت خداوند متعال نائل می‌شود.

سالک با پی بردن به فلسفه خلقت، به گنج وجودی خود نیز به صورت بالقوه پی برده و متوجه می‌شود که علت جنگ و خون‌ریزی بشر در این است که او درکی از فلسفه خلقت و گنج درونی خویش ندارد و نمی‌داند به چه منظوری به اینجا آمده و رسالتش چیست (البته همه این موضوعات با بیانی در متون دینی مطالعه کرده ولی به درک آن نرسیده است)؟

سالک ممکن است با ادراک این حقایق، به صورت زودرس تصمیم به بازگشت به میان خلق گرفته تا آنها را از انحرافی که در فهم هدف از خلقت دارند، آگاه ساخته و زمینه نجات آنها را فراهم کند که در این صورت به علت وجود نقصان‌های شهودی که دارد و هنوز به کشف مشخص و معینی نرسیده، احتمال دارد در مواجهه با مردم، خیلی موفق نباشد و قبل از آنکه کار مؤثری در این جهت انجام دهد، به راحتی دشمنان آگاهی، او را متوقف کنند (زیرا قدرت جذب مردم پس از پایان مراحل سیر و سلوک و قبولی در آن و نائل شدن به مقام «عارف»، شانس موفقیت را خیلی بیشتر می‌کند و تشعشعات باطنی که اصل بیان و کلام است، کامل‌تر و نافذتر خواهد بود و این تشعشعات است که انسان‌های بی‌غرض را به سوی حق جذب می‌کند).

بدین ترتیب سالک در اینجا می‌فهمد که نقشه خداوند بسیار عجیب، حیرت‌انگیز و حکیمانه بوده و در آن نقصی نمی‌توان یافت و به‌طور کامل عادلانه است.

او با این ادراکات می‌تواند جایگاه خود را در این طرح عظیم الهی پیدا کند. بدین ترتیب تضاد او با خدا، هستی و خود از بین می‌رود، در نتیجه سه خوان از چهار خوان رسیدن به مقام «صالح» را پشت سر می‌گذارد؛ یعنی صلح با خدا، صلح با هستی و صلح با خود را تحقق می‌بخشد (و فقط خوان آخر یعنی صلح با دیگران باقی می‌ماند، هر چند که تا اینجا به میزان قابل ملاحظه‌ای به آن نزدیک‌تر شده است).

اتفاق مهمی که در این مرحله رخ می‌دهد این است که به علت اینکه بین سالک و خلقت، وحدت به وجود آمده و فاصله و جدایی نیست، هر آرزو، دعا و خواسته‌ای که داشته باشد، آن خواسته در عالم سالک که با عالم طرح و مثال و ملکوت پیوند پیدا کرده، به صورت طرح اجرا می‌شود و در عالم امکان (ناسوت)، و در زمان مقتضی با

فراهم کردن اسباب و وسایل آن، عملی شده و تحقق پیدا می‌کند و بدین ترتیب سالک مستجاب‌الدعوه می‌شود و آنچه را که بخواهد مستجاب می‌شود. بنابراین، ممکن است سالک با درخواست آرزوهای زمینی خود و محقق شدن آنها، از ادامه مسیر منحرف شود و یا جذب این خواسته‌ها شود و از استغراق در حق و دسترسی متعالی تر باز بماند و از رشد معنوی بیشتر محروم گردد. این یکی از دام‌های خطرناک بر سر راه سالک در سیر و سلوک است و در چنین مرحله‌ای باید تیزهوشانه عمل کند و بداند که برآورده شدن هر آرزویی به طور قطعی مدتی او را به خود مشغول و از پیشروی باز می‌دارد. حتی ممکن است سالک، فریب خورده و درخواست داشتن کرامت‌های قدرتی نماید و با اجابت آنها، فکر کند که هدف از سیر و سلوک، رسیدن به همین توانایی‌های قدرتی خارق‌العاده بوده و او به نتیجه سیر و سلوک خود رسیده است. او ممکن است تصور کند که کار تمام شده است و به میان مردم برگشته، باقی عمر خود را صرف نمایش دادن آن قدرت‌ها و معرکه‌گیری نماید. به این ترتیب او زندگی خود را صرف کار باطل کرده و برای خود و دیگران هم این تصور غلط را ایجاد می‌کند که منظور از عرفان، رسیدن به چنین کرامت‌هایی است. در حالی که این کرامت‌های قدرتی هیچ سودی برای سالک و مردم نخواهد داشت.

نکته قابل توجه در مرحله «سیر فی الله»، نفوذ «شبهه منفی» در جهت منحرف کردن حرکت سالک است. این نفوذ از طریق چشاندن شیرینی‌هایی که اصطلاحاً به آنها کرامت‌هایی قدرتی گفته می‌شود، صورت می‌گیرد؛ کرامت‌هایی که سالک آن را طلب نکرده ولی به ناگهان متوجه می‌شود که به قدرت‌های خارق‌العاده‌ای دست پیدا کرده است. برای مثال، می‌تواند فکر دیگران را بخواند، آینده را پیش‌بینی کند، از دیوار عبور کند و ... این تجارب تقریباً برای همه سالکان اتفاق می‌افتد و با توجه به توضیحات فوق، لازم است که سالک این شیرینی‌ها را پس زده و آنها را رد کند:

هست حلوا خوراک کودکان      صبر باشد هشته‌های زیرکان  
هر که حلوا خورد، واپس تر رود      هر که صبر آورد، گردون بر رود

(مولوی)

در صورت عدم توجه سالک و فریب‌خوردن توسط شبهه منفی، ممکن است فکر کند که نتیجه سیر و سلوک او همین بوده و با رسیدن به این کرامت‌ها، پاداش خود



را دریافت کرده، می‌تواند جستجو را خاتمه دهد و به میان خلق بازگردد. بدین طریق او با برگشت به میان مردم و نشان دادن کرامت‌های قدرتی خود، اقدام به معرکه‌گیری نموده و از این طریق مردم را دور خود جمع می‌کند، بدون آنکه هیچ‌گونه آگاهی در مورد کمال و نجات انسان‌ها در اختیار آنها قرار دهد. ولی در بین مردم وانمود می‌کند که همه اسرار غیب الهی را می‌داند و این تصور و توهم را در آن‌ها ایجاد می‌کند که اگر راجع به مقوله کمال هیچ‌گونه آگاهی به دیگران ارائه نمی‌دهد به این علت است که: «هر که را اسرار حق آموختند، مهر کردند و دهانش دوختند» و «آن را که خیر شد، خبری یاز نیامد» و ... .

به این ترتیب او نه تنها خلق را راهنمایی نمی‌کند، بلکه باعث گمراه شدن آنها می‌شود؛ حداقل در این حد که به طور غیر مستقیم به مردم می‌فهماند که هدف از عرفان، رسیدن به قدرت‌های خارق‌العاده است نه کمال. در حالی که خداوند هر کس را از فضل خود بهره‌مند سازد (يُنزِلُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ)<sup>۷۰</sup>، آن فرد وظیفه دارد فضل الهی را آشکار ساخته و از این طریق خداوند را جلال بدهد و هم اینکه دیگران نیز به بهره‌مندی از فضل خداوند امیدوار شوند:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا (۳۶) الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ... (۳۷- النساء)»<sup>۷۱</sup>

و از روزی آسمانی خود به دیگران انفاق کند:

«... وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳- البقره)»<sup>۷۲</sup>

و زکات آگاهی را که از فضل خداوند به او عطا شده، در اختیار دیگران قرار بدهد. بعضی دیگر از سالکان هم که کرامت‌های قدرتی را در حین سیر و سلوک تجربه کرده‌اند، ممکن است بدون پس زدن این قدرت‌ها، کماکان به سیر و سلوک خود ادامه داده و آن را تا مرحله نهایی نیز دنبال کنند و تا مدت‌ها، هم کمال را داشته باشند و هم قدرت را، تا در آینده تصمیم بگیرند که آیا فقط جذب عرفان کمال شوند یا عرفان قدرت؛ که در صورت پی بردن به اشتباه خود، عرفان قدرت را کنار خواهند گذاشت

۷۰ - خداوند از فضل خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد فرو می‌فرستد ... (۹۰- البقره)

۷۱ - که خدا کسی را که متکبر و فخرپرورش است دوست نمی‌دارد (۳۶) همان کسانی که بخل می‌ورزند و مردم را به بخل وامی‌دارند و آنچه را خداوند از فضل خویش به آنها ارزانی داشته پوشیده می‌دارند - (۳۷)

۷۲ - و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند (۳)



(مؤلف خود از این دسته بوده است).

علت خطی بودن سیر فی الله (←) طبق نمودار ارائه شده مراحل سیر و سلوک، این است که احتمال صعود و نزول وجود دارد و مشخص نیست که بالاخره سالک صعود خواهد کرد و یا نزول.

## فنا فی الله

سالک در سیر «فنا فی الله» به ناگاه درمی یابد که در بی‌نهایتی که قرار داشت، گم شده و وجود خود را که از هر سو تا بی‌نهایت ادامه داشت، دیگر حس نمی‌کند و غیر از آن بی‌نهایت به اصطلاح غیرقابل تعریف، نمی‌تواند به چیز دیگری معطوف باشد و با آن تا بی‌نهایت‌ها از هر طرف هم‌سو شده، درست مثل وجودی که همه در یک چشم خلاصه شده که قادر است در آن واحد هر شش جهت را تا بی‌نهایت‌ها نظاره کند. او منظره عجیب غیر قابل توصیفی را از جهانی که او در مرکزش قرار گرفته، تماشا می‌کند بدون آنکه چشمی وجود داشته باشد. در اینجا سالک می‌فهمد که مشخصه‌های هویت و فردانیت او نیز وجود ندارند و فقط احدیتی که همه جا را فرا گرفته، برای او محسوس است و نمی‌تواند من خود را تشخیص دهد و برای خود منیتی تصور کند. به طوری که اگر از او پرسیده شود «تو کیستی؟» خواهد گفت «منی دیگر وجود ندارد و من او هستم!» اگر پرسیده شود «او کیست؟» می‌گوید «او حق است!» اگر پرسیده شود «یعنی این که تو همان حق هستی؟» به گمان خواهد گفت «بله، من حق هستم (یا به عبارتی دیگر، انا الحق)». و منظور سالک به هیچ‌وجه این نیست که او خود حق است، خالق زمین و آسمان‌ها و ...

در این مرحله سالک باید به این مرتبه برسد که خود را انکار کند و خود را نتواند ببیند (نه با تظاهر و ریاکاری) و این تجربه جزء لاینفک این مرحله می‌باشد و ممکن است او جان خود را بر سر گذر از این مرحله بگذارد (همچون منصور حلاج که گرفتار کوردلان جاهل شد). در نتیجه، سالک به این ادراک می‌رسد که فقط یک حقیقت مطلق وجود دارد و غیر از آن چیز دیگری نیست:

در دو جهان غیر خدا هیچ نیست      هیچ مگو غیر، که آن هیچ نیست

و این حقیقت، حقیقت وجودی خود او نیز هست:

تا تو تو بُدی، به گرد تو می گشتم چون من تو شدم، به گرد خود می گردم

(مولوی)

اما در مورد «انا الحق» از نقطه نظر استدلالی می توان گفت با توجه به اینکه به هر جا رو کنیم، وجه خداست (فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثُمَّ وَجْهَ اللَّهِ) ۲۲ در این صورت همه وجه او خواهد بود از جمله من. حال اگر سوال شود آیا وجه الله، اصل وجود من است یا فرع آن؟ پاسخ به طور قطعی این است که: اصل وجود. حال سوال دیگر اینکه فرع وجود من چه کسری از اصل وجود من است؟ جواب این است که فرع وجود من در برابر اصل وجود من (وجه الله) به هیچ وجه به حساب نمی آید و عظمت وجه الله آن قدر زیاد است که نمی توان فرع وجود مرا با آن مقایسه کرد. نتیجه این که همه وجود من، وجه الله است و از آنجا که وجه الله، «حق» است بنابراین می توان گفت: «انا الحق» و این اصلاً به معنای خدا بودن و خالق بودن نیست.

و یا:

وجود یا قائم به ذات خود است که واجب الوجود می باشد و یا قائم به ذات غیر که در این صورت، ممکن الوجود محسوب می شود و از آنجا که قائم به ذات خود، فقط خداوند است، قائم به ذات غیر، فقط می تواند متکی به ذات خداوند باشد. بنابراین، هر مخلوقی متکی به ذات خداوند است، حال اگر سوال شود که آیا ذات خداوند، اصل وجود ممکن الوجود است یا فرع آن؟ بدون شک پاسخ این است که: اصل وجود. سوال دیگر اینکه فرع (ممکن الوجود) چه کسری از اصل وجود است؟ پاسخ این است که ممکن الوجود در پیشگاه ذات الهی به هیچ وجه به حساب نیامده و قابل قیاس نیست که در این صورت «ماسوی الله» در اصل وجود ندارد و غیر از او چیز دیگری نیست (در دو جهان غیر خدا هیچ نیست) و «کل شیء حق»، از جمله «انا الحق». باز هم تأکید می شود که این اصلاً به معنای خالق بودن چیزی نیست و مخلوق کماکان مخلوق است و نشان دهنده فراگیری ذات مقدس الهی است و احدیت و واحدیت خداوند متعال.

## عارف فی الله

در این مرحله، سالک که در سیر فنا فی الله، خود را در حق گم کرده بود، مجدداً



خود را پیدا می‌کند و به ماهیتش آگاه می‌شود و شروع به جمع‌بندی تجاربی که تا کنون پشت سر گذاشته، نموده و با این فکر درگیر می‌شود که آیا آنچه را شهود کرده، در خواب و رؤیا بوده یا بیداری؟ و ... در نتیجه، حالت گیجی و گنگی پیدا می‌کند ولی در عین حال نمی‌تواند منکر وقوع شهود تجربه شده، بشود. این حالت ممکن است مدتی طول بکشد، اما همین‌که به اطمینان خاطر می‌رسد که شهود تجربه شده معنادار و هدفمند و در راستای سیر و سلوک او بوده و به وضعیت تثبیت شده‌ای رسیده است، ناگهان احساس می‌کند اطلاعات و آگاهی‌هایی به او الفاء می‌شود؛ آگاهی‌هایی که قبلاً از آنها بی‌اطلاع بوده است. سالک ممکن است تا مدتی از صحت و سقم آگاهی‌های دریافتی مطمئن نباشد و فقط اطمینان قلبی‌ای که از این بابت دارد، تنها نقطه قوت او در صحت این یافته‌ها باشد. شاید هم در بعضی مواقع به زمان طولانی نیاز باشد تا سالک متوجه شود که سیر و سلوک او منجر به کشف شده است و او تا کسب عنوان «عارف» فاصله چندانی ندارد. اما از طرف دیگر، شبکه منفی باز هم با القای منفی شدید مبنی بر توهم بودن کشف او، به‌طور دائم او را تحت حمله قرار می‌دهد و یافته‌های او را بی‌ارزش و خیالی در نظرش جلوه می‌دهد. این حملات چنان بی‌امان و سنگین است که مواقعی سالک واقعاً می‌پذیرد آگاهی‌های دریافتی که در حکم کشف او هستند همگی ناشی از توهمات و خیالات او هستند و چون کشف شامل اطلاعات و آگاهی‌های جدید می‌باشد، سالک نمی‌تواند به منابعی دسترسی پیدا کند که با تطبیق با آنها، صحت کشف خود را برآورد کند و فقط با به‌کاربردن عملی آنها این کار میسر است (که این ممکن است سال‌ها طول بکشد). بنابراین، ممکن است القاهای شبکه منفی در سالک ایجاد دلسردی، یأس، ناامیدی و ... نموده، او را در این مقطع حساس وادار به رها کردن همه‌چیز و به‌دست فراموشی سپردن آگاهی‌هایش بنماید (تجربه مؤلف).

به هر حال، سالک در این برهه بین دو نیروی حجت قلبی خود و القاهای مایوس‌کننده شبکه منفی قرار می‌گیرد تا در نهایت یکی از این دو نیرو غلبه پیدا کند؛ یا سالک یافته‌های خود را رها کرده و مردود می‌شود و یا به ندای باطنی خود اعتماد کرده، حجت قلبی‌اش راهنمایش می‌شود و بر شک و تردید خود غلبه پیدا می‌کند. بدین ترتیب او ثبات قدم یافته، بر خود مسلط می‌شود و کشف و شهودش را به عنوان هدیه‌ایی از فضل خداوند متعال می‌پذیرد. از این لحظه به بعد سالک با داشتن کشف و



شهود به مقام «عارف» نائل می‌شود (عارف کسی است که در حوزه معرفتی به کشف نائل شده باشد).

## نقطه بحرانی سیر و سلوک

سرانجام «عارف» به نقطه‌ای می‌رسد که می‌رود با بحرانی بزرگ روبه‌رو شود و آزمایش مهم دیگری را پشت بگذارد. در این نقطه ندای درونی‌اش به او می‌گوید که کشف و شهود او دیگر خاتمه یافته و برای حفظ آن و مقام «عارف» که کسب نموده، لازم است در این آزمون موفق شود. در غیر این صورت، مقام خود را از دست خواهد داد و به ابتدای مسیر سلوک برگردانیده می‌شود و همچنین، تا این آزمایش را با موفقیت پشت سر نگذارد، نمی‌تواند وارد سیر و سلوک جدیدی جهت رسیدن به کشف و شهودی دیگر بشود.

این نقطه از این نظر بحرانی است که عارف، تحت تأثیر دو عامل متضاد قرار می‌گیرد که هر دو عامل به ظاهر رنگ تعالی دارند، در حالی که یکی از آنها فریب شبکه منفی است و عارف باید فقط در یک لحظه، یکی از این دو عامل را انتخاب کند. اما در همین یک لحظه عارف بین انگیزه‌های گوناگون، ذوق و شوق، بیم و ترس، فریب و نیرنگ و ... قرار می‌گیرد:

عامل اول، انگیزه کمک به دیگران و نجات آنها از عالم کثرت به عالم وحدت است. این انگیزه باعث می‌شود عارف تصمیم بگیرد در مسیر نزولی به میان خلق بازگردد و انسان‌ها را در دریافت‌ها، آگاهی‌ها و کشف و شهود خود شریک نموده و به این ترتیب زکات فضل الهی را که نصیب او شده، بپردازد و از روزی آسمانی خود به آنها انفاق کند. همچنین به توصیه الهی عمل نماید و از غرور و خودپرستی دوری کند، از بخل اجتناب نموده و با آشکار کردن فضل الهی که نصیب او شده، خداوند را جلال داده و آنها را نیز نسبت به بهره‌مندی از فضل و رحمت او امیدوار سازد. در این صورت شبکه منفی به او القا می‌کند که اگر این کار را بکند باید خود را مورد مضحکه و تمسخر دیگران قرار دهد که حتی انبیای بزرگ الهی نیز با همه معجزاتی که داشتند، باز هم از این تمسخر در امان نبوده‌اند:

«وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۷- الزخرف)»<sup>۲۴</sup>

۲۴. و هیچ پیامبری به سوی ایشان نیامد مگر اینکه او را به ریشخند می‌گرفتند (۷)

همچنین به محض اینکه عارف اقدام به آگاهی بخشی نموده و کشف و شهود خود را عرضه می‌کند، در وهله اول مورد حسادت عده‌ای قرار خواهد گرفت زیرا در مراحل بعد و پس از قبول شدن از آزمایش این مرحله، عارف مشمول «تَعَزُّ مِنْ تَشَاء»<sup>۷۵</sup> شده و برای انسان‌های بی‌غرض، عزیز و محبوب‌القلوب می‌شود و فضلی که از جانب خداوند نصیب او شده مورد حسادت این عده قرار می‌گیرد: «أَمْ يَحْسَدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ... (۵۴ - النساء)»<sup>۷۶</sup>.

در وهله بعد زمامداران، قدرتمندان، حاکمان، عالمان جاهل و ... که هم از وضعیت ناآگاهی مردم، امور سلطه‌گری خود را می‌گذرانند و هم این‌که مایل نیستند مردم، پیرامون کسی غیر از خودشان جمع شوند، به‌خصوص آن‌که آن فرد محبوب‌القلوب باشد و بدون بذل و بخشش سیم و زر، بر قلب مردم بی‌غرض، حکمرانی کند، به‌طور حتم، قصد جان او را خواهند کرد و علمای جاهل هم از جهت این‌که بر طبق سوابق تاریخی نمی‌توانند کلام عارف را بفهمند و آن را به کفر، ارتداد و ... نسبت می‌دهند و با هماهنگی‌هایی که با زمامداران صورت می‌گیرد، متحداً کمر به قتل «عارف» می‌بندند.

از طرف دیگر اگر بخواید به میان خلق باز گردد و برای نجات آنها حرکت کند، مورد آزمایش الهی دیگری قرار خواهد گرفت تا معلوم شود که آیا برای مطرح کردن خود در بین مردم به میان خلق بازگشته یا حقیقتاً برای خدا و نجات انسان‌ها از ورطه هولناکی که در آن قرار دارند، اقدام نموده است؟

حتی انبیاء بزرگ الهی نیز از این آزمایش معاف نیستند:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِينَ ... (۳۱ - الفرقان)»<sup>۷۷</sup>

همچنین:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ قَدْ زُكِّرْتَهُمْ وَمَا يَفْقَهُونَ (۱۱۲ - الانعام)»<sup>۷۸</sup>.

۷۵. هر که را بخواهی عزت می‌دهی (۲۶ - آل عمران)

۷۶. بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می‌ورزند ... (۵۴)

۷۷. و این گونه برای هر پیامبری دشمنی از گناهکاران قرار دادیم ... (۳۱)

۷۸. و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انس و جن برگماشتیم بعضی از آنها به بعضی برای فریب آید دیگری سخنان آراسته القا می‌کنند و اگر بی‌وردگی تو می‌خواست چنین نمی‌کردند پس آنان را با آنچه به فروغ می‌سازند و آغاز (۱۱۲)



گذشته از اینها آیا در آگاهیها و کشف خود، افکار و نیاتش را می‌گنجاند و آن را تغییر می‌دهد؟ آیا آگاهیها را به صورت کامل ارائه می‌دهد و یا به صورتی ناقص؟ و ... از کلام خداوند در قرآن استفاده می‌شود که انبیا باز هم از این نظر تحت نظارت کامل هستند:

«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا (۲۶) إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا (۲۷) لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتٍ رَبِّهِمْ وَأَخَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَخْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا (۲۸-الجن)»<sup>۷۹</sup>

بنابراین، هر کس را خداوند از فضل خود بهره‌مند می‌کند، اعم از انسان‌های عادی و یا رسل، وظیفه دارد که امانت‌دار باشد و فضل خدا را پنهان نکند و انبیا و رسل نیز دقیقاً آنچه را که خداوند بر آنان نازل کرد، به خلق خدا، ابلاغ کردند. در غیر این صورت، مسئولیت داشتند:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ... (۶۷-المائدة)»<sup>۸۰</sup>

عامل دوم، القاهایی است از شبکه منفی که عارف را تشویق به ادامه سیر و سلوک در مسیر صعودی الی الله می‌کند و او را تحت این القا قرار می‌دهد که یافته‌ها، ادراکات و کشف و شهود خود را برای خودش نگه داشته و در اختیار دیگران نگذارد و فقط به فکر رستگاری و نجات خود باشد و از این مهلکه زمینی خود را رهایی بخشیده و از دیگران دوری کند (دلا خو کن به تنهایی، که از تن‌ها بلا خیزد) و چرا باید کشف و شهود خود را در اختیار دیگران بگذارد و زمینه هلاکت خود را فراهم سازد و با این حيله‌ها، شبکه منفی او را فریب داده و به دام منتیت و خودخواهی می‌اندازد. زیرا سالک در سیر الی الله به هر جا که صعود کند، بدون دادن زکات رشد خود، انفاق از روزی آسمانی‌اش، آشکار کردن فضل خداوند و ... بالاخره از او سوال خواهد شد که چرا فقط به فکر نجات خود بوده است؟ و ... این صعود هر چند به ظاهر متعالی و پسندیده است، اما باز هم نشانه خودپرستی و منتیت و فقط به فکر خود بودن می‌باشد که در این نقطه ممکن است

۷۹. دلای نهال است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند (۲۶) جز پیامبری را که از او خشنود باشد که در این صورت برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت (۲۷) تا معلوم بخرد که پیام‌های پروردگار خود را رسانیده‌اند و [خدا] بدانچه نزد ایشان است احاطه دارد و هر چیزی را به عدد شمرده کرده است (۲۸)

۸۰. ای پیامبر آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را رسانده‌ای ... (۶۷)



عارف به دام آن بیافتد:

تا هست غم خودت، نبخشایندت      تا با تو، تو هست، هیچ نمایندت  
تا از خود و هر دو کون فارغ نشوی      این در وزن ای خواجه، که نگشایندت

(شبستری)

از طرف دیگر، نجات و تعالی فقط به صورت انفرادی نیست بلکه جمعی آن نیز از اهمیت به‌سزایی برخوردار است. زیرا در نهایت آدم باید طرح خداوند را در مقابل اعتراض ملائک به خلقت او، موفق و پیروز کرده و ثابت کند که این طرح عبث و بیهوده نبوده است. انسان‌ها در حکم سلول‌های بدن آدم محسوب می‌شوند؛ در یک بدن، هم سلول‌ها باید به وظایف خود عمل کنند و هم مجموعه آنها که بدن را تشکیل می‌دهد. این بدن که مجموعه چند تریلیون سلول است باید نشان بدهد که چه فایده‌ای دارد و چه قابلیت‌هایی را دارا می‌باشد. بنابراین، سالک نه تنها باید به فکر نجات و تعالی خود باشد، بلکه لازم است از این زاویه به تمام انسان‌ها توجه داشته باشند.

بنابراین، عارف در نقطه بحرانی بر سر دو راهی بزرگی قرار می‌گیرد: یکی بازگشت به میان خلق و فدا کردن خود در جهت آگاه‌سازی آنها و شریک کردن دیگران در ادراکات، یافته‌ها و کشف خود و قبول شرکت در آزمایشات الهی جدید و ...؛ دیگری نجات خود از مهلکه جاهلیت انسان و فقط به فکر خود بودن با فریب شبکه منفی به بهانه ادامه سیر الی الله و قبول منیت و ... که در این صورت ضمن قطع روزی آسمانی او، به همان شروع سیر و سلوک اولیه برگردانیده می‌شود، بدون آنکه تجارب و کشف و شهود این مرحله از سیر و سلوک خود را به خاطر بیاورد و در واقع او با فریب شیطان اقدام به خوردن سیب از درخت منیت با نیت القاء شده مبنی بر صعود، به خدا رسیدن، جاودانه شدن و ... هبوط می‌کند.

### سیر من الحق الی الخلق

پس از اینکه عارف در نقطه بحرانی در یک لحظه تصمیم به بازگشت به میان مردم گرفت بلافاصله وارد مرحله «سیر من الحق الی الخلق» می‌شود که سیری نزولی بوده و آن نیز فقط یک لحظه طول می‌کشد (البته برای عارف زمان طولانی خواهد بود). در این‌جا عارف باز هم با سوالاتی از ندای باطنی خود مواجه می‌شود با این مضمون‌ها که با

کشف و شهود خود چه خدمتی می‌خواهد به خلق ارائه دهد؟ آیا فقط می‌خواهد توضیح دهنده ادراکات و کشف و شهود خود باشد و آنها را بازگو کند و یا می‌خواهد دیگران هم مانند او به این ادراکات و کشف و شهود برسند و آن را تجربه کنند؟ تا چه میزان می‌خواهد از روزی آسمانی خود به دیگران انفاق کند؟ آیا همه کشف و شهود و ادراکات خود را می‌خواهد انفاق کند یا فقط بخشی از آن را؟ آیا دیگران نیز اجازه خواهند داشت که از روزی آسمانی که از او نصیبشان می‌شود، به دیگران انفاق کنند؟ آیا می‌خواهد حق بازپس‌گیری آنچه را که می‌بخشد برای خود نگه دارد و یا آن را از خود سلب می‌کند؟ آیا همه مشمول انفاق او می‌شوند و یا فقط عده خاصی را شامل می‌شود؟ و ...

در این مرحله بستگی به این که عارف در رابطه با خلق چه خدمتی بخواهد انجام دهد، آن چه را که نیاز داشته باشد و درخواست کند به او عطا می‌شود. در واقع، در این مسیر او مجدداً مستجاب‌الدعوه می‌شود؛ منتهی این بار آنچه را که برای خلق درخواست کند به او عطا می‌شود و برای خود هیچ چیز نمی‌تواند بخواهد. در این صورت عارف می‌تواند راه سیر و سلوک جمعی را گشوده و همگی می‌توانند از روزی آسمانی‌اش که موفق به کشف و شهود شده، هم به صورت نظری و هم عملی استفاده نموده و هر آنچه را که او تجربه نموده به دیگران نیز از طریق تفویض که در عرفان به آن نظر گفته می‌شود، انفاق کند.

ما خاک را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

(شاه نعمت‌الله ولی)

البته عارف اجازه انفاق کردن یا امساک کردن را دارد و بستگی به نظر او دارد که روزی آسمانی خود را ببخشد و یا نبخشد.

«هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۳۹- ص)»<sup>۸۱</sup>

همچنین می‌تواند اجازه دهد که آنهایی هم که از انفاق او بهره‌مند شده‌اند عیناً همان را نیز به دیگران مجدداً انفاق کنند و این قابلیت تداوم پیدا کرده و همه صاحب‌نظر شوند و روزی آسمانی خود را با «نظر» به دیگران «تفویض» نموده و انفاق کنند (تجربه عرفان حلقه). بدین طریق راه سیر و سلوک انفرادی که در طول تاریخ فقط برای تعداد اندکی گشوده شده، تجربه جاری در آن، از طریق سیر و سلوک جمعی با مسیرهای مشخص و

۸۱ این بخش ماست آن را ای شمار بخش یا نگاه دار (۳۹)



معین و از قبل تعریف شده، در زمان های محدود، برای همگان میسر می شود.

### سیر فی الحق (مع الوحده)

عارف در این مرحله، اقدام به زندگی عادی در میان خلق می کند؛ درست مانند قبل از شروع سیر و سلوک خود، با این تفاوت که در آن هنگام، نوع نگرش او به زندگی در طریقت عام در عالم کثرت، باعث شده بود که شوق کشف حقیقت در او زنده شود و خداوند نیز به سبب عدالتش، مزد اشتیاق او را داد و راه سیر و سلوک به سوی حقیقت را به روی او گشود و با این دعوت از طریقت عام وارد طریقت خاص شد و اینک با نقش عارف که دارای کشف و شهود مشخص است در میان خلق ظاهر شده تا ضمن جدا شدن از عالم کثرت قبلی و پا گذاشتن در عالم وحدت که در آن دیگر فقط تنازع بقا و رشد مادی نیست که برایش اهمیت داشته باشد، آگاهی های خود را در اختیار دیگران بگذارد. نوع و نحوه آن را نیز در «سیر من الحق الی الخلق» تعیین نموده و به او اعطا شده است و او با کلام، شعر، نوشته، حکمت، رحمت، انتقال عین ادراکات از طریق نظر و تفویض (تجربه عرفان حلقه) و ... بستگی به آنچه که عارف تقاضا نموده و از جانب خداوند به او عطا شده، اقدام به شریک نمودن دیگران در روزی آسمانی خود می کنند. عرفایی مانند مولوی، حافظ، عطار و ... این گونه از پیشگاه خدا درخواست کرده اند تا با عرضه آگاهی های خود را در قالب شعر، از روزی آسمانی خود انفاق کنند و به این وسیله انسان ها که در مسیر طریقت عام قرار دارند، با خواندن این اشعار آگاهی بخش، به وجد و شوق آمده، جویای حقیقت شوند و مورد دعوت حق قرار گرفته و از طریقت عام به طریقت خاص هدایت شوند و راه سیر و سلوک انفرادی را مانند این عرفا در پیش بگیرند و خود به کشف و شهود برسند. برخی دیگر با نوشته های خود، با کلام حکمت آمیز و ... دیگران را در آگاهی های خود شریک نموده و زکات آن را می پردازند. در «عرفان حلقه» نیز با تشکیل حلقه های سیر و سلوک جمعی، راه دشوار سیر و سلوک انفرادی به کوتاه ترین مسیر ممکن برای تمام انسان ها تبدیل می شود تا همه در این روزی آسمانی شریک شده و خود شخصاً سیر باطنی نموده و موارد لازم را شهود و درک نمایند و ضمن برخورداری از روزی آسمانی، به دیگران نیز از آن انفاق کرده و لذت آن را بچشند.

عارف در این مرحله از یک طرف در معرض حسادت ها، تنگ نظری ها، حملات دشمنان از جن و انس، تمسخرها و افتراها و ... قرار داشته و از طرف دیگر، امدادهای الهی



لحظه به لحظه متناسب با شدت عوامل بازدارنده به او عطا می‌شود.

این روند حتی در مورد رسل و انبیای بزرگ الهی نیز صورت گرفته است:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسُخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ... (۵۲- الحج)»<sup>۸۲</sup>

«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضْلُوكَ وَمَا يُضْلُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَصُرُونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (۱۱۳- النساء)»<sup>۸۳</sup>

عارف در این مرحله هر چند مطلب جدیدی را کشف نمی‌کند، اما هر روز با ادراکات شهودی جدیدی مواجه می‌شود که مفاهیم بیشتری از متون دینی را که دیگران فقط آن را می‌خوانند و یا می‌شنوند، برایش به گونه شهودی باز می‌کنند و اثر آن را نیز بر دل و جاننش می‌ریزند و از او آبراسان می‌سازند. برای مثال با رسانیدن وی به درک شهودی آیه زیر، او تبدیل به انسانی می‌شود که دیگر از هیچ چیز نمی‌ترسد و محزون نمی‌شود:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا ... (۳۰- فصلت)»<sup>۸۴</sup>

منظور از درک شهودی این است که عارف حقیقتاً نزول فرشتگان را به صورت نامحسوس بر گرد خود احساس کرده و پس از آن به احساس قدرت و شادی درونی می‌رسد، به طوری که دیگران نیز متوجه این خصوصیات ویژه می‌شوند، و یا به یکباره احساس می‌کند که آرامشی قلبی و باطنی بر جان او ریخته شد:

«ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا ... (۲۶- التوبه)»<sup>۸۵</sup>

۸۲ و پیش از تو آنجا هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هر گاه چیزی تلاوت می‌نمود شیطان در تلاوتش القای شبهه می‌کرد پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد محو می‌گردانید ... (۵۲)

۸۳ و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبوده مطلقاً از ایشان آهنگ آن داشتند که تو را از راه به در کنند و اونی از خودشان آگهی را همراه نمی‌سازند و هیچ گونه زبانی به تو نمی‌رسانند و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت و نطفل خدا بر تو همواره بزرگ بود (۱۱۳)

۸۴ در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس ایستادگی کردند فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند او می‌گویند اهان نیم مدارید و همین ماشید ... (۳۰)

۸۵ آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهایی فرو فرستاد که آنها را نمی‌دیدید و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرد و سزای کافران همین بود (۲۶)

و در می‌یابد که ایمان و اعتقاد او خلل‌ناپذیر شده، احساس می‌کند که خدا از او راضی و او نیز از خداوند راضی است و به مقام «رضا» رسیده است:

«... أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَ... رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ... (۲۲- المجادلة)»<sup>۸۶</sup>

حال ممکن است سوال شود که عارف مگر ایمان ندارد و یا از خدا راضی نیست؟ و ... باید گفت آنچه را که در متون مقدس دینی آمده باید به ادراک شهودی برسند و خداوند آنها را بر جان انسان‌ها بریزد («اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»<sup>۸۷</sup>، «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۸۸</sup>، «يُرَكِّي مَنْ يَشَاءُ»<sup>۸۹</sup>، «تَعَزَّزُ مَنْ تَشَاءُ»<sup>۹۰</sup> و ...). حتی حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> که ایمان او سرآمد همه انبیاء است، از خداوند می‌خواهد که به او نشان بدهد که چگونه مرده را زنده می‌کند؟ و خداوند از او سوال می‌کند: مگر ایمان نداری؟ در جواب می‌گوید: دارم اما می‌خواهم قلبم مطمئن شود. بنابراین، آنچه که در این مرحله برای عارف اتفاق می‌افتد، رسیدن به ایمان و اطمینان قلبی در مورد مطالب دینی است که قبلاً از آنها مطلع بوده ولی نسبت به آنها درکی نداشته و از ایمان و اطمینان قلبی برخوردار نبوده است ولی در مرحله سیر عارف فی‌الله به درک، ایمان و اطمینان قلبی و کشف موضوعاتی ناآشنا می‌شود که پیش از آن هرگز نمی‌دانسته است. حتی برای انبیاء نیز همین‌گونه بوده است:

- «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ ... (۲- الشوری)»<sup>۹۱</sup>
- «... وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ ... (۱۱۳- النساء)»<sup>۹۲</sup>
- «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى (۷- الضحی)»<sup>۹۳</sup>

و ...

۸۶ - در دل اینهاست که [خدا] ایمان را نوشته و آنها را با روحی از جانب خود تایید کرده است ... خدا از ایشان خشنود و آنها از او خشنودند ... (۲۲)

۸۷ خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند (۲۷۲ - البقره)

۸۸ هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد (۲۷ - الرعد)

۸۹ هر کس را بخواهد پاک می‌گرداند (۲۱ - النور)

۹۰ هر که را خواهی عزت بخشی (۲۶ - آل عمران)

۹۱ و همین‌گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان [کدام است] ... (۵۲- الشوری)

۹۲ ... و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت ... (۱۱۳- النساء)

۹۳ و تو را سرگشته یافت پس هدایت کرد (۷- الضحی)



پس عارف در این مرحله، ضمن رسیدن به اطمینان‌های قلبی در مورد موضوعات دینی، روز به روز کامل‌تر شده و به تجهیزات ایمانی و درونی لازم مسلح می‌شود. تا بتواند در میدان کارزار مقاومت کرده از صحنه آزمایش نگریزد و در جایی که از هر طرف به طرق پست مختلف به او حمله می‌شود، به مبارزه خود در جهت آگاه‌سازی دیگران ادامه دهد. با استواری در این مبارزه مقدس، عارف مشمول «تَعَزُّ مِّنْ تَسَاءٍ» شده و در نزد مردم بی‌غرض، محبوب‌القلوب، عزیز و محترم می‌شود. از طرف دیگر، دشمنان او نیز خشمگین‌تر شده، برایش نقشه‌های هولناک‌تر و حيله‌های مکارانه‌تری می‌اندیشند. آنها در وهله اول این فکر را به همه القا می‌کنند که چرا کسی باید برای نجات دیگران، این چنین زندگی خود را به خطر بیندازد و اذیت و آزار همه جانبه را به جان بخرد؟ پس حتماً منافعی در پشت‌پرده برای خود در نظر دارد و ... در حالی که عارف در حال پشت سر گذاردن آزمایش سیر و سلوک خود است (باید که از جان بگذری، تا لایق جانان شوی) و او خود را برای عوالم دیگر آماده می‌سازد.

بنابراین، عارف همواره در معرض صعود و نزول قرار دارد (از این‌رو، جهت پیکان در نمودار سیر و سلوک افقی ← است). اگر او تسلیم حملات و فشارها نشود، در حال رشد است و اگر مایوس و ناامید شود و از انفاق روزی آسمانی خود، دست بردارد، شکست خورده است. ولی در صورت شکست، کشف و شهود از او گرفته نمی‌شود و فقط رشد او متوقف شده، ولی فرصت دارد تا در زمان‌های مناسب دیگر، باز هم به کار خود ادامه دهد و یا برای همیشه از آن دست بردارد.

در ضمن عارف، در این اوضاع آشفته و پرتلاطم، خوان آخر نائل شدن به مقام صالح را هم پیش روی خود دارد و علی‌رغم تضاد شدیدی که از ناحیه دشمنان به او تحمیل می‌شود، لازم است خوان آخر را که صلح با دیگران می‌باشد، تکمیل نموده و وجود خود را از هر گونه دشمنی و کینه شخصی نسبت به دیگران تخلیه نماید و اگر در جنگی وارد می‌شود به مناسبت دفاع از حق و مبارزه با ظلم و دفاع از مظلوم باشد و در عین حالی که می‌جنگد، همه انسان‌ها را به خودی خود دوست دارد و به‌خوبی می‌داند که دشمنی آنها با او، صرفاً به خاطر جهالتشان است و برای آنها دعا کند که به راه راست هدایت شوند (در مورد اجتناب از کینه‌جویی شخصی اشاره می‌شود به ماجرای بلند شدن حضرت علی<sup>(ع)</sup> از روی سینه دشمن، زمانی که او در این حالت به صورت مبارک حضرت علی<sup>(ع)</sup>

تف می‌اندازد و ایشان در حالی که می‌توانست او را بکشد، بلافاصله از روی سینه‌اش بلند شد و در پاسخ به علت این عمل فرمودند: اگر من در آن موقع او را می‌کشتم، ممکن بود از روی غضب شخصی باشد نه به خاطر حق و ...».

عارف با رسیدن به مقام صالح با توجه به اینکه قبلاً مقام رضا را نیز پشت سر گذارده است، از این مرحله از سیر و سلوک خارج و وارد آخرین مرحله می‌شود.

## فنا فی الخلق

عارف با وارد شدن به مرحله «فنا فی الخلق» که آخرین مرحله سیر و سلوک او می‌باشد، احساس می‌کند که باز هم خود را گم کرده و فنا شده، منتهی این بار در تجلیات باری تعالی و در می‌یابد که دیگر «من» او ناپدید و در خداوند فنا شده، خداوندی که در هستی، تجلی یافته است. بنابراین، در این مرحله حس گم شدن و فنا در تجلیات الهی را تجربه و به ادراک و شهود آن نائل می‌شود. اینک عارف با نگاه به هر چیز به حسن زیبای عشق‌بازی با آیات الهی می‌رسد، آیاتی که همه نشان از «غیب‌الغیوب» دارند:

«وَكُلَّ آيَاتِكَ كَرِيمَةٌ إِلَيْنِي أَسْأَلُكَ بِآيَاتِكَ كَلِمًا»<sup>۹۴</sup>

و در همه جا نقش رخ یار می‌بیند:

به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم      به دریا بنگرم، دریا تو بینم

(باباطاهر)

بنابراین، عارف در همه اجزای عالم هستی، نشان حضور خالق یکتا را نظاره می‌کند:

«مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا قَدْ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ وَ فِيهِ»<sup>۹۵</sup>

و از این رو، چیزی به جز زیبایی نمی‌بیند: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»<sup>۹۶</sup>

فرق فنا در این مرحله با مرحله «فنا فی الله» در این است که در فنا فی الله، سالک فنا در احدیت و واحدیت را تجربه و شهود نموده و احساس می‌کرد در آن گم، ناپدید، فنا و ... شده و ضمن اینکه از وجود خود نسبت به خود درک و فهم داشت ولی وجودش

۹۴. و همه مراتب نشانه هایت گرامی است. خدایا از تو درخواست می‌کنم به حق همه مراتب نشانه هایت (دعای سخن)

۹۵. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: به هیچ چیز نظر نیندازم مگر آن که خدا را پیش از آن، پس از آن، همراه آن و درون آن مشاهده کردم.

۹۶. حضرت رینب (س) برپاره حادثه کربلا می‌فرمایند: جز زیبا ندیدم.



نامحدود، ناپدید و فنا شده بود. اما در این مرحله او یا رسیدن به ادراک شهودی مبنی بر اینکه عالم هستی، تجلی غیب‌الغیوب است، ضمن رسیدن به فهم مرتبه «لا اسم له و لا رسم له»، این بار در تجلیات خالق گم و فنا شده و هر چیزی را نشانی و اثری از او می‌بیند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

(حافظ)

شناخت عارف از خداوند در این مرحله از مرتبه «اسماء و صفات» به مقام «غیب‌الغیوب» یا «لا اسم له و لا رسم له» ارتقا می‌یابد و این به معنی انکار اسماء و صفات نیست. بلکه عارف می‌فهمد خداوند محدود به اسماء و صفات نیست: «الَّذِي لَيْسَ لِيُصِفِيهِ حَدٌّ مَّحْدُودٌ»<sup>۹۷</sup> و «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»<sup>۹۸</sup> و خداوند سینه او را برای فهم و درکی محدود از مفاهیم ذکر شده می‌گشاید زیرا: «لَا يَدْرِكُ بَوَهِمْ وَلَا يُقَدَّرُ بِفَهْمٍ»<sup>۹۹</sup> و همچنین به کمال اخلاص در توحید رسیده و در عین حالی که در مرتبه پائین‌تر برای خدا اسماء و صفات قائل است، اما در مرتبه اصلی غیب‌الغیوب، هر گونه صفات از خداوند را نفی می‌کند: «أَوَّلَ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالَ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالَ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالَ تَوْحِيدِهِ الإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالَ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفَى الصِّفَاتِ عَنْهُ»<sup>۱۰۰</sup>.

و از این پس دیگر خدا را فقط با قلب و باطن خود می‌طلبد و نه با اندیشه:

هر چه اندیشی، پذیرای فناست آنچه در اندیشه ناید آن خداست

(مولوی)

عارف همچنین با توفیقی که از جانب خداوند نصیبش می‌شود، مشمول عشق الهی شده، درمی‌یابد که عشق خداوند در قلب او جا گرفته است (انسان به اختیار خود نمی‌تواند عاشق شود، حتی عشق زمینی که او می‌تواند، متعلق عشق را ببیند؛ چه رسد به عشق آسمانی الهی که غیب‌الغیوب را نه می‌بیند و نه می‌تواند تعریف و توصیف کند) و این عشق معطوف به تجلیات الهی می‌شود: عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از

۹۷. خدایی که برای مشتق حد محدودی نیست (خطبه ۱ - نهج البلاغه)

۹۸. منزله است خدا از آنچه وصف می‌کنند (۹۱ - المؤمنون)

۹۹. به وهم درک نگردد و به فهم اندازه‌گیری نشود (خطبه ۱۸۲ - نهج البلاغه)

۱۰۰. آغاز دین، شناخت او (خدا) است و کمال شناخت او، به تصدیق (باور با اخلاص) اوست و کمال این تصدیق به یگانه دانستن اوست و کمال توحید (یکناپرستی)، به اخلاص برای اوست و کمال اخلاص برای او، نفی صفات از اوست (خطبه ۱ - نهج البلاغه)

اوست. از این رو، عارف با همه اجزای هستی با احترام و تقدس برخورد می‌کند.

اما همان‌گونه که رفاقت نظری، اظهار زبانی لطف و محبت به رفیق محسوب می‌شود و فقط در رفاقت عملی است که رفیق می‌فهمد که آن الطاف زبانی ابراز شده، صحت داشته یا خیر، به همین صورت در رابطه با خداوند نیز عبادت نظری، فقط بیان شکر و سپاس و پرستش زبانی خداوند می‌باشد و فقط از طریق عبادت عملی می‌توان فهمید که عبادت‌کننده تا چه میزان حقیقتاً در خدمت خداوند بوده و آماده است تا به او خدمت کند. اما از طرفی دیگر، خداوند بی‌نیاز از خدمت مخلوق است که انسان بخواهد به او خدمت کند (فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ)<sup>۱۰۱</sup> و اگر در قالب عبادت هم تکلیفی برای انسان معین نموده، نه به خاطر نیازمندی او، بلکه برای کمک به خودسازی و رشد او، توصیه کرده است:

«وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ»<sup>۱۰۲</sup>، «فَمَنْ أَهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ»<sup>۱۰۳</sup>، «وَمَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ»<sup>۱۰۴</sup>، «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ»<sup>۱۰۵</sup>، «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ»<sup>۱۰۶</sup>، «وَمَنْ جَاهَدْ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ»<sup>۱۰۷</sup>

از این رو، عارف عمیقاً به این درک می‌رسد که عبادت عملی خداوند یعنی در خدمت تجلیات او بودن. در این صورت، اولین تجلی الهی خود او می‌باشد که باید به خود خدمت کرده و زمینه‌های خودسازی و رشد و تعالی‌اش را فراهم کند. بنابراین برای او نماز، روزه، حج، توبی و تبری و ... این‌بار معنا و مفهومی عمیق‌تر از قبل از آغاز سیر و سلوک پیدا کرده و به نحو مؤثرتری از آنها در جهت ارتقاء و خلوص بهره خواهد برد.

اما در وهله بعد، او خدمت به دیگران را به عنوان بخش دیگری از تجلیات الهی به منظور کمک به رشد و تعالی آنها، در زمره عبادت عملی خود قرار می‌دهد تا با پرداخت خمس و زکات، امر به معروف و نهی از منکر، شرکت در جهاد و ایستادگی در برابر ظالم

۱۰۱. در حقیقت خدا بی‌نیاز ستوده است (۱۲- لقمان)

۱۰۲. هر که سپاس بگذارد تنها برای خود سپاس می‌گذارد (۱۲- لقمان)

۱۰۳. پس هر کس هدایت شود به سود خود اوست (۴۱- الزمر)

۱۰۴. و هر کس پاکیزگی جوید تنها برای خود پاکیزگی می‌جوید (۱۸- قاطر)

۱۰۵. هر که کار شایسته کند به سود خود اوست (۴۶- فصلت)

۱۰۶. اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید (۷- الإسراء)

۱۰۷. و هر که بکوشد تنها برای خود می‌کوشد (۶- العنکبوت)



و دفاع از مظلوم، شفاعت خیر (مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا) ۱۰۸ و ... به آن تحقق ببخشد (به ویژه این که عارف به مقام صالح نیز نائل شده است).

آخرین بخش از عبادت عملی عارف و در خدمت تجلیات الهی بودن، خدمت به محیط زیست و حیات وحش و حفظ آن و جلوگیری از آلودگی‌ها با تقدسی که عالم هستی برای او پیدا کرده است، می‌باشد.

در نتیجه، اگر گفته شود «عبادت به جز خدمت خلق (مخلوق = تجلیات الهی) نیست»، سخن گزافه‌ای گفته نشده است.



## عشق

«عشق»، کشش و جاذبه‌ای است که وجود انسان را از تشتت و چندگانگی به وحدت درونی می‌رساند و معطوف و متوجه به معشوق یگانه می‌کند (چه در عشق زمینی و چه در عشق الهی). وحدت درونی از این نظر رخ می‌دهد که وجود عاشق یکپارچه می‌شود تا با همه دل و جان رو به سوی معشوق نماید و از نظر عطف به معشوق که همواره یگانه است، نیز موحد می‌شود. زیرا، غیر از معشوق خود، به چیز دیگری نمی‌تواند بیاندیشد.

بنابراین، محال است که وجود عاشق چندپارچه و هر بخش از وجودش، خواهان چیزی باشد. از این‌رو، هر عاشقی، موحد است و نفس او نمی‌تواند اماره باشد:

آن نفس که عاشق شد    اماره نخواهد شد

(مولوی)

زیرا از آنجاکه عاشق به اختیار خود نیست که به دام عشق افتاده و سوژه عشق را هم خود انتخاب نکرده و همه اینها بر طبق حکمت الهی رقم خورده است و با توجه به اینکه رحمت الهی در بازی عشق قصد هوس‌بازی و گناه ندارد، بنابراین عاشق میل به هوس‌رانی و فسق و فجور ندارد.

حکمت حق در قضا و در قدر    کرد ما را عاشقان یکدیگر

(مولوی)



و همچنین علت عاشق در چگون حکمت الهی نهفته است نه علت‌های زمینی:

علت عاشق ز علت‌ها جداست      عشق اسطرلاب اسرار خداست

(مولوی)

اما مهم‌ترین مشخصه عشق این است که به اختیار خود و اراده انسان نیست؛ چه عشق زمینی و چه عشق الهی، البته بدیهی است که وقتی انسان به میل و اراده خود نتواند عاشق موجودی مثل خود شود که او را می‌بیند و توصیف می‌کند و ... مسلماً نمی‌تواند عاشق خدا بشود که نه قابل دیدن است و نه قابل توصیف و شناخت.<sup>۱۰۹</sup>

مگر اینکه انسان مشمول عشق شده و برای آن هدایت شود، در غیر این صورت کسی نمی‌داند او چیست که بخواهد عاشقش بشود یا نشود و هرگونه تصویری نیز در مورد او باطل است:

زاهد از راه به رندی نبرد معذور است      عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

(حافظ)

به طور معمول انسان ابتدا مشمول عشق زمینی می‌شود و پس از آن اگر واجد شرایط باشد، خداوند او را مشمول عشق خود می‌کند و در نهایت، این عشق را معطوف به تجلیات خود می‌سازد و انسان بعد از اینکه خداوند طعم عشق خود را به او چشاند، مجدداً او را به عشق به تجلیاتش می‌رساند (سیر من الحقّ الی الخلق). پس در ابتدا، زمانی که انسانی در زندگی عادی و در طریقت عام (طریقت تنازع بقا) قرار دارد، با تجربه عشق زمینی که طبق حکمت الهی بر او رقم می‌خورد:

حکمت حق در قضا و قدر      کرد ما را عاشقان یکدگر

(مولوی)

۱۰۹. شایان ذکر است که انسان قادر به شناخت هیچ چیز نیست و شناخت او در حد ظاهری است و هر قدر هم زیاد باشد باز هم منجر به شناخت کامل و کلی نمی‌شود. برای مثال، انسان هر قدر که فرزند خود را بشناسد باز هم نایب بوده و نمی‌تواند در برگیرنده تمام جزئیات باشد، و یا هر قدر از اتم اطلاعات کسب کند باز هم ناچیز است و ... اطلاعات انسان در مورد هر چیزی فقط منجر به «شناخت ظاهری» می‌شود و انسان هرگز نمی‌تواند به «شناخت کامل» از چیزی دست پیدا کند. این در حالی است که انسان حتی خود را نیز که از همه به خودش نزدیکتر است نمی‌تواند بشناسد و همه چیزهایی را که در دسترس و دید او هستند، قادر به شناخت آنها به غیر از یک شناخت ظاهری و سطحی نیست. حال چگونه می‌توان ادعا کرد که خداوند را با دانستن اسماء و صفات او می‌توان شناخت یا به فرمایش حضرت علی(ع): «كَيْفَ يَكْفَى إِلَهَهُ مَنْ يَخْتَرُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلَهُ؟ (خطبه ۱۱۱)». از طرف دیگر خداوند خد و همنا ندارد، بنابراین قابل شناخت نیست:

ظهور جمله اشیاء به ضد است      ولی حق را نه مانند و نه بقا است

چون ذات حق را نباشد ضد و همنا      ندانم تا چگونه داند او را      (شیرازی)

و همچنین: «خَيْرَاتُ الْعُقُولِ عَنْ إِتْرَاقِ كَلِمَةِ جَدَالِكَ وَ اِخْتِزَاتُ الْأَنْفَالِ تَوَلُّوا النَّظَرَ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَ لَمْ يُخْلَعْ لِلخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْخَيْرِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ (مناجات حسی عشره - مناجات العارفين)»: «بِأَمْنٍ لَا يَنْقُضُ مَا هُوَ وَ لَا كَيْفَ هُوَ وَ لَا أَيْنَ هُوَ وَ لَا خَيْتٌ هُوَ (دعای مشلول)» و ...

راهی گشوده می‌شود تا او متوجه صاحب این عشق شود و مشتاق او گردد:

عاشقی گرزین سر و گرزان سراسر است      عاقبت ما را بدان شه، رهبر است

(مولوی)

حتی همین اشتیاق اولیه نیز از سوی خداوند مشمول حال انسان‌ها می‌شود:

گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی      این من بودم که بی‌قرارت کردم

(مولوی)

تا به این وسیله انسان را بسوی خود بکشاند و ریسمانی از عالم بالاتر برای صعود و

تعالی در اختیار او قرار دهد.

## مفاهیم بنیادی

در عالم دوقطبی و تضاد، هر چیزی به واسطه داشتن ضد خود شناخته می‌شود

(ظهور جمله اشیا به ضد است) مانند، خیر و شر، خوبی و بدی، و ...

پس هر چیزی که ضد نداشته باشد قابل تعریف نیست؛ مانند خدا (لا کفو له یعادلہ

ولا ضدَّ له ینازعه ولا سمیَّ له یشبهه ولا مثل له یشاکله). اما برخی از مفاهیم وجود

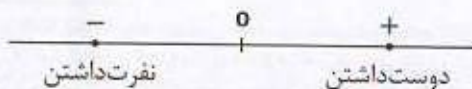
دارند که انسان آنها را به صورت کلیدی مورد استفاده قرار می‌دهد، درحالی‌که این

مفاهیم فاقد ضد هستند و از این نظر تک‌قطبی محسوب می‌شوند، بنابراین قابل تعریف

نیستند و می‌توان آنها را «مفاهیم بنیادی» نامید.

برای روشن شدن موضوع به ذکر چند مثال می‌پردازیم: می‌دانیم که ضد دوست

داشتن، می‌شود نفرت داشتن.

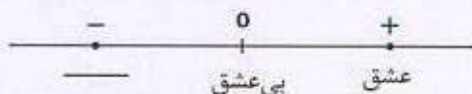


به عبارتی دیگر، منظور از ضد مفاهیم این است که در عمل مورد نظر آن مفهوم،

عملی معادل، هم‌سنخ و مخالف آن وجود داشته باشد که در این مثال، در مقابل عمل

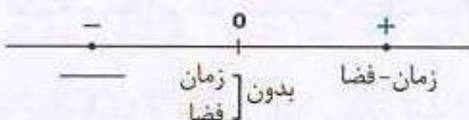
دوست‌داشتن، عملی معادل و هم‌سنخ و مخالف آن به نام نفرت‌داشتن وجود دارد. اما

در مقابل عشق، عملی معادل، هم‌سنخ و ضد آن وجود ندارد.

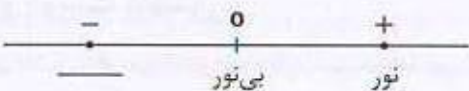


عشق یا هست و یا نیست که در صورت وجود نداشتن، بر روی محور ترسیم شده در جای عدم و نبود عشق یعنی (صفر) قرار می‌گیرد و نمی‌توان برای آن ضد تعیین کرد. ولی اگر انسان منظور واژه «عشق» را می‌فهمد (هرچند که به علت نداشتن ضد قابل تعریف نیست) به این دلیل است که به غلط، نفرت را ضد عشق تلقی می‌کند، در حالی که این دو هم سنخ نیستند زیرا نفرت به اختیار و اراده انسان بستگی دارد؛ ولی عشق وابسته به اراده و اختیار انسان نیست و نفرت داشتن ضد دوست داشتن است که هر دو از یک سنخ می‌باشند. بنابراین «عشق» از مفاهیم بنیادی است که غیر قابل تعریف است.

«مفاهیم بنیادی» به دو دسته فیزیکی و متافیزیکی قابل دسته‌بندی هستند. مفاهیم بنیادی فیزیکی مانند زمان و فضا می‌باشند که ضد ندارند و نمی‌توانند به سمت منقی سوق پیدا کنند.

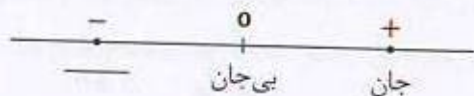


بنابراین، چون ضد و بخش منقی خود را ندارد، از این رو قابل تعریف نیستند؛ هرچند که فضا و زمان پایه تضاد در عالم دوقطبی هستند. مفاهیم بنیادی متافیزیک مانند: عشق، نور و جان، به علت تک‌قطبی بودن، غیر قابل تعریف هستند. نور نیز نمی‌تواند ضد خود را داشته باشد و منقی شود و فقط می‌تواند تبدیل به بی‌نور شود که معادل صفر است.



جان نیز به همین ترتیب نمی‌تواند ضد داشته باشد و تبدیل به منقی شود و نهایتاً جان تبدیل به بی‌جان می‌شود که معادل صفر است و نمی‌تواند منقی شود.





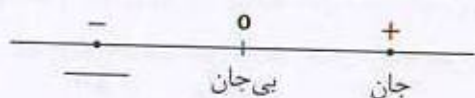
وجود انسان از دو بعد متضاد تشکیل شده است، یک بعد ملکوتی و الهی (تک قطبی) و دیگری بعد ناسوت و پست (دوقطبی). بعد ملکوتی انسان به واسطه دمیدن خداوند از روح خود در آن (نفخت فیه من روحی) و بعد ناسوت و پست او به واسطه اینکه از گل و لجن بدبو (من صلصال من حماء مسنون) آفریده شده است. بنابراین انسان شامل دو بخش متضاد می‌باشد، یک بخش الهی و ملکوتی و متعلق به عالم تک قطبی (ملکوت) است و دیگری بخش پست و ناسوت که به عالی دوقطبی (ناسوت) تعلق دارد (و لقد خلقنا الانسان فی کبد: کبد به معنی میانه دو چیز)

انسان از طریق بخش تک قطبی خود، مفاهیم تک قطبی (فاقد تضاد) یا مفاهیم بنیادی را حس می‌کند و به ادراک و یا شهود آنها نائل می‌شود و با بخش دوقطبی خود، مفاهیم عالم تضاد را مانند خیر و شر، دوستی و نفرت و ... را می‌فهمد و با کمک عقل در مورد آنها اندیشه و تعقل می‌کند و همچنین مفاهیم بنیادی را در حد توان آشکار می‌سازد.

حال با توجه به اینکه «عشق» تک قطبی بوده، می‌توان گفت که بخش ملکوتی و تک قطبی وجود انسان، گیرنده کشش عشق است که از عالم بالاتر گسیل می‌شود و انسان تنها موجودی است که با داشتن چنین بخش وجودی می‌تواند امانت‌دار نعمت الهی عشق باشد: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَاللُّوْطِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (احزاب) و بخش دوقطبی او به کمک عقل آن را آشکار می‌کند.

### تفاوت عشق و دوست داشتن

عشق و دوست داشتن، هر دو کشش و جاذبه هستند. اما غیر از این وجه تشابه، به طور کلی تفاوت‌های بسیار زیادی بین عشق و دوست داشتن وجود دارد، تفاوت‌های بسیار ضعیفی که باعث شده اکثراً این دو را با یکدیگر اشتباه بگیرند. از جمله تفاوت‌های مهم عشق و دوست داشتن عبارتند از:



وجود انسان از دو بعد متضاد تشکیل شده است، یک بعد ملکوتی و الهی (تک قطبی) و دیگری بعد ناسوت و پست (دوقطبی). بعد ملکوتی انسان به واسطه دمیدن خداوند از روح خود در آن (نفخت فیه من روحی) و بعد ناسوت و پست او به واسطه اینکه از گل و لجن بدبو (من صلصال من حماء مسنون) آفریده شده است. بنابراین انسان شامل دو بخش متضاد می‌باشد، یک بخش الهی و ملکوتی و متعلق به عالم تک قطبی (ملکوت) است و دیگری بخش پست و ناسوت که به عالی دوقطبی (ناسوت) تعلق دارد (و لقد خلقنا الانسان فی کبد؛ کبد به معنی میانه دو چیز)

انسان از طریق بخش تک قطبی خود، مفاهیم تک قطبی (فاقد تضاد) یا مفاهیم بنیادی را حس می‌کند و به ادراک و یا شهود آنها نائل می‌شود و با بخش دوقطبی خود، مفاهیم عالم تضاد را مانند خیر و شر، دوستی و نفرت و ... را می‌فهمد و با کمک عقل در مورد آنها اندیشه و تعقل می‌کند و همچنین مفاهیم بنیادی را در حد توان آشکار می‌سازد.

حال با توجه به اینکه «عشق» تک قطبی بوده، می‌توان گفت که بخش ملکوتی و تک قطبی وجود انسان، گیرنده کشش عشق است که از عالم بالاتر گسیل می‌شود و انسان تنها موجودی است که با داشتن چنین بخش وجودی می‌تواند امانت‌دار نعمت الهی عشق باشد: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَاللُّوْطِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (احزاب) و بخش دوقطبی او به کمک عقل آن را آشکار می‌کند.

### تفاوت عشق و دوست داشتن

عشق و دوست داشتن، هر دو کشش و جاذبه هستند. اما غیر از این وجه تشابه، به طور کلی تفاوت‌های بسیار زیادی بین عشق و دوست داشتن وجود دارد، تفاوت‌های بسیارضعیفی که باعث شده اکثراً این دو را با یکدیگر اشتباه بگیرند. از جمله تفاوت‌های مهم عشق و دوست داشتن عبارتند از:

- پدیده «عشق» به اختیار، اراده و انتخاب انسان نیست ولی «دوست داشتن» در اختیار اراده و انتخاب انسان است.

- «عشق» آموختنی نیست و نمی توان آن را از طریق آموزش فراگرفت:

ای بی خبر از سوختن و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

(مولوی)

در حالی که «دوست داشتن» را می توان آموخت و همه به فرزندان خود یاد می دهند که چه چیزهایی را دوست داشته و یا از چه چیزهایی متنفر باشد.

- «عشق» ضد ندارد؛ ولی دوست داشتن ضد دارد و آن «نفرت داشتن» است.

- «عشق» به دنبال انجام وظیفه و رفع تکلیف نیست، اما «دوست داشتن» به طور عمده برای انجام وظیفه و رفع تکلیف است. برای مثال، دوست داشتن والدین، قانون، ارباب رجوع و مشتری و ... به عنوان انجام وظیفه و رفع تکلیف.

- «عشق» وابسته به عادت نیست ولی «دوست داشتن» می تواند از روی عادت باشد؛ مثل دوست داشتن غذاهای سنتی به واسطه عادت های فرهنگی هر ملتی که ممکن است مردم ملل دیگر، علاقه ای به آن غذاها نداشته و حتی از آنها متنفر باشند.

- «عشق» دلیل و علت ندارد و عاشق علت عشق خود را نمی داند (علت عاشق ز علت ها جداست). اما «دوست داشتن» حتماً دلیلی دارد و همه می توانند برای «دوست داشتن» خود دلایلی را ذکر کنند ولی اگر برای «عشق» دلیل ذکر شود، به طور قطع آن «عشق» نیست.

- «عشق» صرفاً معطوف به یک معشوق است و از این نظر در عشق موحد است. اما «دوست داشتن» در آن واحد می تواند معطوف به هزاران معشوق و خواسته باشد و شخص بی نهایت سوژه را در یک لحظه با هم دوست داشته باشد.

- «عشق» به عاشق یکپارچگی و وحدت می بخشد تا همه وجود او یک صدا، یک خواسته و یک معشوق داشته باشد. ولی «دوست داشتن» می تواند باعث شود تا هر ذره از وجود انسان چیزی را دوست داشته باشد و در آن واحد هزاران خواسته را به انسان تحمیل کنند.

- «عشق» نمی تواند اماره شود و در عشق هرزگی راه ندارد. اما «دوست داشتن»



می‌تواند منجر به فساد و تباهی گردد.

- «عشق» تحت تأثیر طمع، مزد و پاداش، تهدید، ترس، وحشت، تشویق، ترغیب، تبلیغ، تطمیع، سرزنش، تمسخر، نصیحت، نیست اما «دوست داشتن» تابعی از عوامل فوق‌الذکر است.

- «عشق» بستگی به شرایط محیطی، فردی، اجتماعی، اعتقادی و ... ندارد و هر کسی در هر شرایط می‌تواند مشمول عشق شود بدون آنکه خود در آن نقشی داشته باشد، در حالی که شرایط، تأثیر به‌سزایی در «دوست داشتن» دارد.

- «عشق» فاقد تاریخ انقضا است ولی «دوست داشتن» می‌تواند تحت تأثیر عوامل بسیاری هر لحظه خاتمه یافته، حتی به ضد خود تبدیل شود.

- «عشق» کیفیتی است و کمیت‌پذیر نیست. بنابراین ضعیف و شدید، کم و زیاد، و ... در مورد آن صدق نمی‌کند. ولیکن «دوست داشتن» کمیت بوده و تابع معیارهای کمیتی است.

- «عشق» با سعی و کوشش و تلاش قابل حصول نیست، اما «دوست داشتن» با سعی و کوشش و تلاش می‌تواند ایجاد شده حتی تنفر داشتن را به دوست داشتن تبدیل کند.

- «عشق» وابسته به راه و روش، فن و تکنیک و ... نیست. ولیکن «دوست داشتن» خیلی مواقع تحت تأثیر راه و روش‌هایی ایجاد و یا خاتمه می‌پذیرد.

- «عشق» ...

در اصل ۵۹ عرفان حلقه آمده که انسان نمی‌تواند عاشق خدا شود (و ... مگر اینکه مشمول عشق الهی گردد). اما از طرف دیگر در اصل ۶۶، عبادت از روی عشق الهی توصیف شده است. در وهله اول ممکن است این دو عبارت، متناقض به نظر بیایند که اگر انسان نمی‌تواند عاشق خدا بشود (مگر اینکه مشمول عشق الهی گردد) پس چگونه عبادت او می‌تواند از روی عشق الهی باشد؟

برای پاسخ به سوال، لازم است به مفهوم «از روی عشق» توجه نمود:

«از روی عشق» یعنی داشتن ارتباطی مثل یک عاشق و بر اساس مرام عشق، ارتباطی بدون چشم‌داشت و طمع، از روی دل و جان و میل و رغبت، نه بر اساس تعارف و احساس انجام وظیفه، رفع تکلیف، عادت یا ترس، تهدید و ... ارتباطی با رنگ و بوی عشق (نه خود عشق که باید از طرف خداوند، کسی مشمول آن شود)، نه رنگ و بوی تملق، چاپلوسی و

تعارف که هر کسی می‌تواند چنین ارتباطی را تجربه کند. بنابراین:

«عبادت از روی عشق الهی» یعنی عبادتی که با دل و جان تقدیم خداوند یکتا می‌شود (هرچند خداوند بی‌نیاز است) نه صرفاً از روی تکلیف، عادت و یا طمع بهشت و حوری و حل مشکلات، درمان بیماری و یا ترس از فقر، بیماری، غضب الهی، مرگ، قبر، جهنم و ... تا انسان بتواند با دوری از عبادت از روی بردگی و تاجرانه به عبادت آزادگان که عبادت از روی عشق الهی است رو آورده و فرصتی ایجاد کند تا عبادت او بیان گر و نشان‌دهنده اشتیاقش برای قرب الی الله باشد و از این طریق خود را در معرض برخورداری از توفیق الهی قرار داده و مشمول عشق خداوند شود. اما گذشته از این‌ها، به دلیل اینکه علت همه علت‌ها خداوند است، بنابراین دلیل عشق و مالک عشق خود اوست. از این‌رو، عشق از جانب خداوند، مقدم بر عشق از جانب انسان است.



## ریاضیات کیفی

ریاضیات کیفی سلسله اعداد را از نظر کیفی (فراحقیقی، حقیقی، مجازی و ...) مورد بررسی قرار می‌دهد و چیدمان سلسله اعداد را بر این اساس تعیین می‌کند. به منظور درک کیفیت اعداد به ذکر دو نمونه می‌پردازیم. برای مثال، وقتی گفته می‌شود «یک اقیانوس آب» و «یک استخر آب»، هر دو عبارت از (یک) موضوع معین مانند (آب) صحبت می‌کنند، اما «یک» اولی با «یک» دومی از نظر کیفیت کاملاً متفاوت هستند. و یا تعداد اشیاء مقابل یک آینه با تعداد تصویر آن در آینه هر دو مساوی است؛ اما عدد تعیین کننده تعداد اشیاء مقابل آینه با عدد تعیین کننده تعداد تصویر، از کیفیت‌های متفاوتی برخوردار هستند. زیرا اولی عددی حقیقی و دومی عددی مجازی است. بنابراین، در ریاضیات کیفی بر خلاف ریاضیات کمی که صرفاً به کمیت اعداد اشاره دارد و چیدمان سلسله اعداد در آن بر حسب افزایش و کاهش کمیت آن صورت می‌گیرد، به‌طور عمده چیدمان اعداد را بر حسب کیفیت آنها انجام می‌دهد.

ریاضیات کیفی توسط بنیانگذار عرفان حلقه (مؤلف) طراحی و پیشنهاد شده تا به کمک مدل‌سازی‌های ویژه آن، کمک به فهم و درک مطالب پایه در حوزه «هستی‌شناسی» نماید.

سردسته اعداد در ریاضیات کیفی؛ به دلیل اینکه عدد مورد نظر، سردسته اعداد است و سلسله اعداد بر اساس این عدد، چیده می‌شوند، آن را «عدد پایه» می‌نامیم.



از این‌رو لازم است عدد پایه، مستقل و قائم به خود باشد تا بتواند تکیه‌گاه و پایه تمام اعداد قرار بگیرد. بنابراین:

۱- «عدد پایه» باید یک عدد تک و منحصر به فرد بوده و در کثرت نباشد که بتوان آنرا تجزیه کرد و بدینسان استقلال آن متزلزل شود. از این‌رو لازم است بسیط و غیر قابل تجزیه باشد.

۲- «عدد پایه» نباید قابلیت تغییر و تحول داشته باشد، زیرا استقلال آن از بین می‌رود.

۳- «عدد پایه» وابسته به هیچ قید و شرطی نباید باشد، زیرا در این صورت مستقل بودن آن تابع قید و شرط می‌شود.

۴- «عدد پایه» مکمل و متمم ندارد، زیرا در آن صورت مستقل بودن آن وابسته به اعداد دیگری می‌شود که ناقض استقلال آن می‌شود.

۵- «عدد پایه» نباید مثل، مانند، هم‌تا و ضد داشته باشد، زیرا مستقل بودن آنرا تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۶- «عدد پایه» چون ضد ندارد، قطعیت دارد. زیرا هر چیزی که ضد داشته باشد ممکن است هر لحظه ضد آن غلبه پیدا کند.

از موارد فوق نتیجه می‌شود که عدد پایه باید «یک» باشد تا بسیط و غیر قابل تجزیه بوده و ...

از طرف دیگر برای اینکه مثل، مانند، هم‌تا، ضد، مکمل، متمم و ... نداشته باشد، لازم است «فراگیر» بوده تا جایی برای قرار گرفتن هیچ عدد دیگری باقی نگذارد. به خصوص اینکه اعداد بعد از آن می‌توانند تجزیه شده و به صورت‌های مختلف مستقل بودن آن را تحت‌الشعاع قرار بدهند و چون فراگیر است، قابلیت جابه‌جایی ندارد. زیرا جایی برای جابه‌جا شدن خود باقی نمی‌گذارد و به همین دلیل عددی را نیز تکثیر نمی‌کند.

نتیجه: با توجه به مشخصه‌های مستقل و فراگیر بودن عدد مورد نظر، معلوم می‌شود که این عدد باید «فراگیر» باشد.

که آن را با نماد « $1_B$ » نشان می‌دهیم که در آن «B» نمایش‌گر پایه (Base) و « $\infty$ » نشان‌گر فراگیر بودن آن است.

نهایتاً چون « $1_B$ » به دور از نقص، محدودیت، قیدوبند، اضافات و ملحقات و ... بوده

کامل است و جا برای هیچ عدد دیگری باقی نگذاشته، بنابراین مطلق است و چون مطلق است تغییرناپذیر بوده و به همین علت باقی محسوب می‌شود.

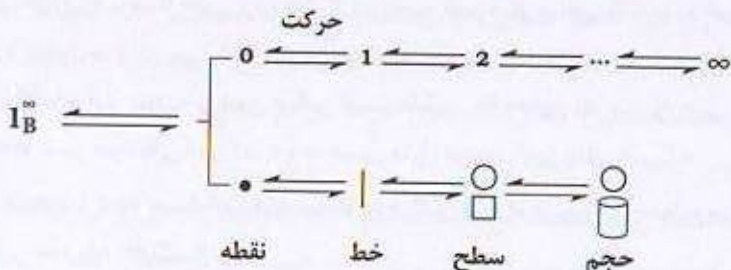
بنابراین، تا اینجا سلسله اعداد کیفی فقط از یک عدد مطلق تشکیل شده است:  $|I_B^{\infty}|$

## اعداد مجازی

با توجه به مشخصه‌های ذکر شده در مورد « $I_B^{\infty}$ »:

از « $I_B^{\infty}$ » صادر نمی‌شود مگر یک واحد که آن هم فقط می‌تواند خودش باشد (زیرا یکپارچه و بسیط و غیرقابل تجزیه است). بنابراین، اگر بخواهد چیزی از آن صادر شود، غیر از خودش امکان‌پذیر نیست. اما از طرف دیگر « $I_B^{\infty}$ » نمی‌تواند خود را صادر کند زیرا، به علت فراگیر بودن « $I_B^{\infty}$ » جایی برای صادر کردن آن وجود ندارد. در نتیجه « $I_B^{\infty}$ » نمی‌تواند چیزی صادر کند مگر اینکه آن چیز مجازی باشد؛ به طوری که بود و نبود آن هیچ‌گونه تأثیری بر روی « $I_B^{\infty}$ » نداشته باشد. در این صورت خود حقیقی محسوب می‌شود (حقیقی مانند شیء، مقابل یک آینه و مجازی مانند تصویر آن شیء در آن آینه).

از این رو، « $I_B^{\infty}$ » فقط می‌تواند صفر و نقطه صادر کند و از آنجا که «صادر کردن» خود نوعی حرکت محسوب می‌شود، بنابراین خروجی از « $I_B^{\infty}$ » عبارتند از حرکت، صفر و نقطه که هر سه مجازی هستند. بدین طریق با صدور صفر، سلسله اعداد مجازی (حساب مجازی) و با صدور نقطه (هندسه مجازی) شکل می‌گیرد. و با فعل «صدور» از « $I_B^{\infty}$ » حرکت آغاز می‌شود که عامل همه تغییر و تحولات در (حساب مجازی) و (هندسه مجازی) است.



با توجه به رابطه مقابل در ریاضیات کیفی:  $I_B^{\infty} \longleftrightarrow 0$

از آنجایی که « $I_B^{\infty}$ » به علت فراگیر بودن نمی‌تواند واحدی از خود صادر کند مگر آن

واحد، مجازی و نسبی بوده و بر خلاف « $I_B^{\infty}$ » که قطعیت دارد، تابع اصل عدم قطعیت باشد. بنابراین از رابطه بالا داریم:

$I_B^{\infty}$	$o$
حقیقی	مجازی
مطلق	نسبی
قطعیت	عدم قطعیت
...	...

از طرفی دیگر لازم است صادر از « $I_B^{\infty}$ » با خود « $I_B^{\infty}$ » سنخیت و سازگاری نیز داشته باشند، از جمله هر دو دارای ذات مشترک باشند، زیرا از آنجاکه « $I_B^{\infty}$ » سردهسته اعداد بوده و همه اعداد متکی به آن هستند، بنابراین « $I_B^{\infty}$ » لازم است متکی به ذات خود بوده و سایر اعداد متکی به ذات آن باشند. همچنین هر دو نامحدود و یکپارچه بوده و اینکه « $I_B^{\infty}$ » توانسته « $o$ » را صادر کند، « $o$ » نیز باید بتواند به همین گونه از خود عدد صادر کند. البته این سنخیت با شرایط رعایت اصول محلی تفاوتها که عبارتند از مجازی، نسبی، عدم قطعیت و ... می باشد. بنابراین این سنخیتها مطابق جدول روبه رو می باشد.

$I_B^{\infty}$	$o$
حقیقی } نامحدود	مجازی } نامحدود
مطلق } نامحدود	نسبی } نامحدود
حقیقی } یکپارچه	مجازی } یکپارچه
مطلق } یکپارچه	نسبی } یکپارچه
حقیقی } صادرکننده	مجازی } صادرکننده
مطلق } صادرکننده	نسبی } صادرکننده
مجازی } حاضر (حی)	مجازی } حاضر (حی)
نسبی } حاضر (حی)	نسبی } حاضر (حی)
قائم به خود } ذات	$I_B^{\infty}$ قائم به } ذات
$I_B^{\infty} / I_B^{\infty}$ } ذات	$o / I_B^{\infty}$ } ذات
...	...

با استفاده از روابط فوق که از ریاضیات کیفی به دست آمد، می توان روابط بین خالق



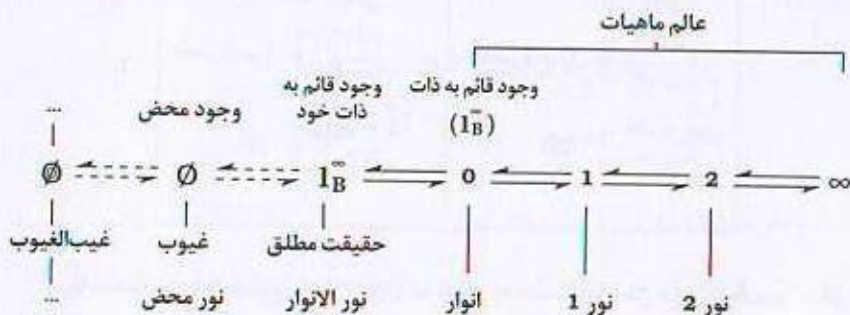
و مخلوق را بهتر درک نمود. یکی از موارد سنخیت، حتی بودن و حقیقی و مطلق خالق و حتی بودن مجازی و نسبی مخلوق است.

حتی بودن هستی و نسبی و مجازی بودن آن و اصل عدم قطعیت حاکم بر آن نشان می‌دهد که مخلوق فانی است و خالق سرمد و باقی. اما اصل مهم عدم قطعیت در قرآن در شماری از آیات با عبارت «لَا مَا شَاءَ اللَّهُ» یا «لَا مَا يَشَاءُ رَبُّكَ» مورد تایید قرار داده است (از جمله در آیات (هود- ۱۰۸ ~ ۱۰۵)، (انعام - ۲۸)، (نمل - ۸۷)، (کهف- ۲۳) و ...). بنابراین یکی از معجزات کلامی قرآن، عبارت فوق‌الذکر می‌باشد، که اگر قرآن به آن اشاره نکرده بود، به واسطه عدم رعایت اصل یاد شده، هستی توأم با قطعیت تلقی می‌شد که بی‌گمان اشکال بزرگی بر قرآن وارد می‌شد.

نکته مهم دیگر اینکه مخلوق نیز قادر به خلق است، خلق مجازی و نسبی، اما تفاوت عمده بین خالق و مخلوق در این است که خالق حقیقی و مطلق می‌باشد، در حالی که مخلوق مجازی و نسبی محسوب می‌شود.

## اصالت وجود

گفته شده در ریاضیات کیفی، سرده‌ها اعداد « $I_B$ » است و سایر عددها متکی به آن هستند و بر اساس این عدد است که سلسله اعداد چیدمان شده و هویت پیدا می‌کنند. بنابراین « $I_B$ » را می‌توان عدد وجود پایه نیز نامید که عدد قائم به خود بوده و سایر اعداد قائم به وجود آن عدد می‌باشند. از این رو اصالت با « $I_B$ » هست و سایر اعداد برای آن در حکم ماهیات می‌باشند. بنابراین بدون عالم وجود، عالم ماهیات (عالم مجازی) شکل نمی‌گیرد. در نتیجه اصالت با وجود است. به عبارت دیگر عالم ماهیات (مجاز) مانند لباسی است که بر قامت وجود پوشانیده شده و متناسب با آن بوده و شکل و نوع لباس بر این اساس تعیین می‌گردد.

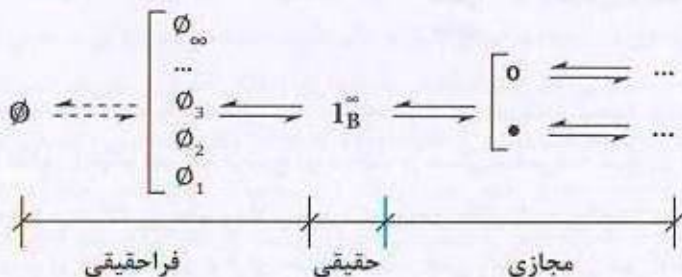


ریاضیات کیفی متکی به حرکت است؛ از این‌رو «حرکت‌شناسی» در حاشیه آن از اهمیت خاصی برخوردار است. در حرکت‌شناسی، تنوع حرکات که از هر نوع آن، کیفیت متفاوتی ایجاد می‌شود، مورد بررسی قرار می‌گیرد. ولی به‌طور کلی و اجمالی به نوع عمل (برای مثال: صادر کردن، وارد کردن، نتیجه‌گیری، استدلال، استنتاج، قیاس و ...) حرکت گفته می‌شود. حرکت به‌طور قطع مجازی است، زیرا صادر از است که از آن به غیر از عامل مجازی چیز دیگری صادر نمی‌شود.

در ریاضیات کیفی در نهایت این سوال مطرح می‌شود که « $\mathbb{I}_B^{\infty}$ » خود از چه منبع دیگری استخراج شده است. زیرا علیرغم ویژگی‌های خاص « $\mathbb{I}_B^{\infty}$ » محدودیتی برای آن وجود دارد و آن عدم توانایی « $\mathbb{I}_B^{\infty}$ » در ایجاد عددی مثل خود است. در حالی که عددی که حقیقی است، باید از جایی ایجاد شده باشد. پس باید منبع دیگری که فاقد این محدودیت بوده به‌طوری که « $\mathbb{I}_B^{\infty}$ » از آن صادر شده، وجود داشته باشد. منبعی که غیرقابل تصور، تعریف و توضیح باشد. ولی به هر صورت نامعلومی « $\mathbb{I}_B^{\infty}$ » از آن استخراج شده است. این منبع غیرقابل تعریف را با نماد « $\emptyset$ » نشان می‌دهیم.

اما باز هم « $\emptyset$ » با محدودیت دیگری مواجه بوده و آن هم این است که فقط می‌تواند یک واحد حقیقی مانند « $\mathbb{I}_B^{\infty}$ » را صادر کند. پس باید منبع دیگری وجود داشته باشد که قادر به صدور بی‌نهایت منبع « $\emptyset$ » بوده که هر کدام از آنها نیز می‌تواند یک واحد حقیقی دیگر و متفاوت با « $\mathbb{I}_B^{\infty}$ » صادر کند و مطلقاً هیچگونه محدودیتی نداشته و دارای کیفیت برتری نسبت به « $\mathbb{I}_B^{\infty}$ » بوده و از جایی هم ایجاد نشده باشد. چنین منبعی را با نماد « $\emptyset$ » نشان می‌دهیم که به‌واسطه فراحقیقی بودن، نامعلوم و غیرقابل تصور و تعریف و نام می‌باشد و هرگونه نام و نماد و نشان که به آن نسبت داده شده به‌طور قطع غلط و فقط به صورت یک قرارداد می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد.

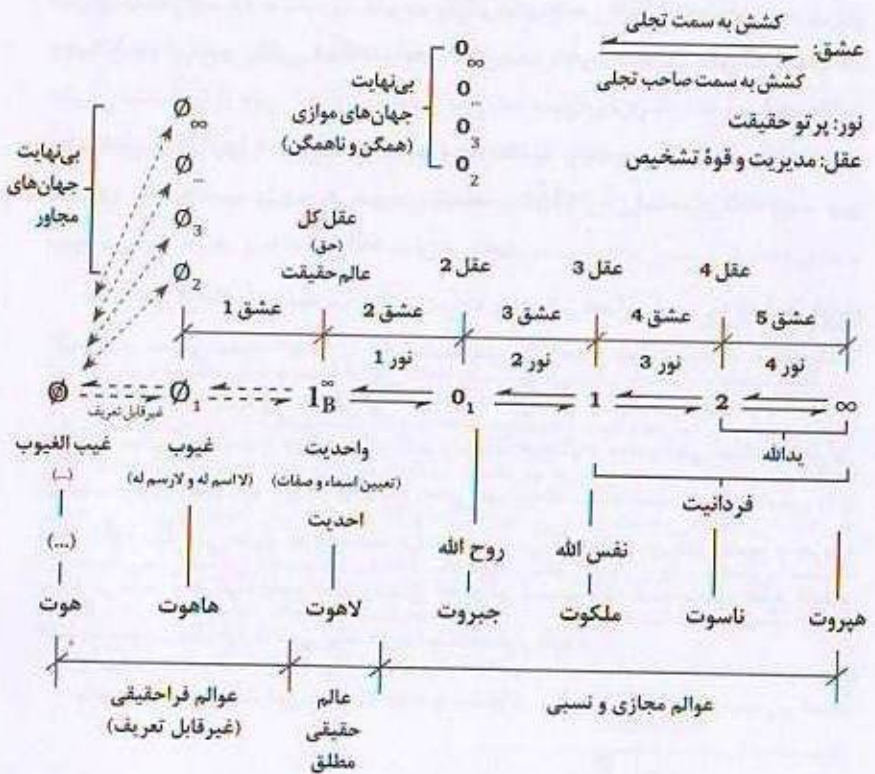
با توجه به توضیحات فوق، سلسله اعداد و نمادها در ریاضیات کیفی به ترتیب زیر است:



## هستی‌شناسی

«هستی‌شناسی» تبیین عوامل و مراحل مختلف خلقت با نگاه کل‌نگر از دیدگاه «عرفان حلقه» است، بدون آنکه با موضوع فلسفه خلقت مداخله‌ای داشته باشد.

یکی از کاربردهای ریاضیات کیفی، مدل‌سازی ریاضی برای تبیین پایه خلقت در هستی‌شناسی است. تطابق رشته اعداد کیفی با مراتب عوالم مختلف بر اساس شکل زیر است:



توضیحات: با توجه به نمادهای مورد استفاده در شکل، تعریف و توضیح هر نماد در رابطه و تطابق با عوالم مختلف، موضوع مورد بحث در هستی‌شناسی، به شرح زیر است:

①: اشاره به بالاترین عالم و والاترین مرتبه وجودی خالق که هیچ‌گونه اسم، صفت، تعریف و ... در آن راه ندارد و فرای حقیقت است. حتی نام‌گذاری آن نیز کاملاً غلط



است و فقط به صورت اعتباری و قراردادی نام‌گذاری و در مورد آن صحبت می‌شود که در اینجا این عالم را «غیب‌الغیوب» می‌نامیم و هم‌چنین ممکن است آنرا به نام‌های دیگری مانند: هیچ‌قطبی، بی‌نام و ... مورد خطاب قرار دهیم.

به نام بی‌نام او بیا تا شروع کنیم در امتداد شب نشینیم و طلوع کنیم

از «غیب‌الغیوب» بی‌نهایت عالم غیب «∅» دیگر صادر می‌شود که هر یک از آنها می‌توانند جهانی مجاور جهانی که در آن قرار داریم، ایجاد کنند تا خداوند جهان‌ها (رب‌العالمین) در هر یک از آنها، علم، جلال، جمال، کمال و ... خود را به نحو کاملاً متفاوتی با آنچه که تصور می‌کنیم متجلی سازد. زیرا تفاوت آنها با مسیری که در آن قرار داریم، اساسی و بنیادی است و تمام عوالم هستی را که در این مسیر می‌شناسیم فقط یکی از خط سیرهای تجلی الهی است و برای تجلی کامل علم و ... خداوند متعال به بی‌نهایت جهان‌های مجاور که هر یک خود نیز بی‌نهایت جهان‌های موازی گوناگون و جهان‌های طولی و ... دارد، نیاز است:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جان افتاد (حافظ)

∅: عالم غیب که غیرقابل تعریف، توصیف، اسم و ... بوده (لا اسم له و لا رسم له) و عالم فراحقیقت است. هر عالم غیبی، خالق حقیقتی است که بر اساس آن، عوالم مختلف یک مسیر رفت و برگشت (من الله و الی الله) خلق می‌شوند. بر روی این مسیر، مراتب مختلف الهی و عوالم مختلف خلقت تعریف می‌شوند؛ از جمله لاهوت، جبروت، ملکوت، ناسوت و ... از آنجا که در مرتبه غیب‌الغیوب راجع به هیچ چیز نمی‌توان صحبت کرد، حتی راجع به ذات الهی، از این‌رو در این مرحله است که ذات تجلی پیدا می‌کند و می‌توان به آن اشاره نمود و در مرتبه بعد (لاهورت)، اسماء و صفات الهی که ذاتی غیب هستند، تعیین پیدا می‌کنند. از هر عالم غیبی فقط یک حقیقت مطلق که دربرگیرنده اسماء و صفات الهی، عقل کل، حق و ... است، بر دوش عشق به عالم خلقت هدیه می‌شود. عشق به معنی کشش دوجانبه است، یکی کشش برای تجلی بخشیدن و دیگری کشش بسوی صاحب تجلی.

IB: عالم حقیقت مطلق یا عالم لاهوت که در آن واحدیت (تعیین اسماء و صفات) و احدیت خداوند متعال ظهور پیدا می‌کند (در ریاضیات کیفی همان‌گونه که ملاحظه شد، واحدیت که یک بودن را تعیین می‌کند، لازم است در ابتدا و احدیت که فراگیری را نشان می‌دهد، در وهله بعد قرار بگیرد. یعنی برای تحقق «یک فراگیر» ابتدا لازم است

«یک» بودن الهی و بعد از آن «فراگیر» بودن تعیین پیدا کند. بنابراین، واحدیت، اول واقع می‌شود. عالم لاهوت به عنوان عالم حقیقت، خالق عالم مجاز بوده و از اقتدار آن، عالم خلقت مجازی شامل عالم جبروت، ملکوت، ناسوت و ... تجلی پیدا می‌کنند.

0<sub>۱</sub>: عالم جبروت که در بر گیرنده کل عالم خلقت مجازی در این مسیر بوده و عظمت، اقتدار، جلال و شکوه الهی مربوط به این مسئله را تجلی می‌بخشد.

1: عالم ملکوت که اساس و طرح عوالم چند قطبی و تضاد از آن صادر شده است.

2: عالم ناسوت یا عالم دو قطبی و تضاد که در آن انسان به عنوان خلیفه الله به تجلیات

الهی معنی می‌بخشد.

### جهان‌های مجاور، موازی (همگن - ناهمگن) و طولی

در «هستی‌شناسی» از دیدگاه عرفان حلقه، علم، جلال، جمال و ... الهی نامحدود است. بنابراین، تجلی بخشی آن صرفاً محدود به یک مسیر خلقتی (جبروت، ملکوت، ناسوت و ...) نمی‌شود. از این‌رو، بی‌نهایت جهان‌های دیگر نیز لازم است تا هر گوشه‌ای از این عظمت را تجلی ببخشد.

**جهان‌های مجاور:** عوالم غیوب الهی، بی‌نهایت عوالم را که با تجلی بخشی به ذات الهی ایجاد شده و در مجاورت یکدیگر قرار دارند، صادر نموده تا هر یک گوشه‌ای از عظمت الهی را در چارچوب‌هایی مانند اسماء و صفات و ... (و سایر چیزهایی که تصور آن غیرممکن است) تجلی پیدا کند.

**جهان‌های موازی:** وجود بی‌نهایت کیهان‌های دیگر (با ویژگی‌های خاص) که تجلی بخش گوشه‌ای از علم، جلال، جمال و ... الهی هستند و آدم به عنوان جانشین الهی در بستر حرکت (فی الارض) نقش معنا بخشیدن به گنج پنهان وجود خداوند متعال را در این جهان‌ها به عهده دارد و در این عالم نیز با نام «انسان» این نقش را دارد تا قطره‌ای از اقیانوس علم الهی را با دیده منحصر به فرد خود بنگرد و به آن معنی ببخشد. (در جهان‌ها انعکاس‌ها یافته‌ایم ذات حق را ما تجلی داده‌ایم).

**جهان‌های طولی:** از آنجا که خلقت در یک مسیر انتها ندارد و نمی‌توان برای آن پایانی تصور کرد (به واسطه نامحدود بودن علم الهی)، بنابراین بی‌نهایت عالم پس از عالم ناسوت قرار دارند، از جمله عوالمی که انسان در ذهن خود خلق می‌کند.



## انسان و عوالم خلقت

از آنجا که آدم نقش معنابخشی به تجلیات الهی را در عوالم خلقت بر عهده دارد و تنها موجودی در خلقت است که اسماء و معانی را می‌فهمد؛ از این رو فقط او می‌تواند به تجلیات الهی معنا و مفهوم ببخشد و به همین علت عنوان جانشینی خدا را در عالم مجازی خلقت به عهده دارد (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً)<sup>۱۱۰</sup>.

انسان می‌تواند با رعایت سلسله مراتبی به عوالم طولی خلقت مجازی سیر داشته باشد و هر جا هم که انسان بتواند به آنجا سیر کند، آن عالم برایش آرض است. یعنی در واقع، مسیر حرکت انسان به هر شکل و به هر جایی آرض محسوب می‌شود. بنابراین، انسان باید قادر به درک همه عوالم خلقت باشد، هر چند که نتواند آنها را توضیح دهد و به طور عمده از طریق شهود بتواند سایر عوالم را کشف و درک کند و با رسیدن به بینش شهودی، خداوند او را به کشف خود نائل کند و در عشقش غرق نماید. در غیر این صورت، انسان قادر به چنین کشفی نبوده و از عشق او نیز بی‌بهره می‌ماند. در واقع، ساختار انسان به گونه‌ای است که همه عوالم را بر قامت او پوشانده‌اند و ضمن اینکه خود جزئی از این عوالم است، اما در عین حال در برگیرنده همه آنهاست.

به عبارت دیگر، هم رهرو است و هم راه، تا به عنوان جانشین خداوند، به تجلیات خداوند معنا و مفهوم بخشیده، ضمن اینکه خود او نیز تجلی الهی است و از این طریق خالق که گنجی پنهان بود، آشکار گردید «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف، فخلقت الخلق لكي أعرف»<sup>۱۱۱</sup>. بنابراین، لازم است که همه عوالم خلقت در انسان انعکاس پیدا کرده باشد:

جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

(شبستری)

در اینجا منظور از جهان، کل عالم خلقت است (به نظر مؤلف). شناخت شهودی عوالم خلقت که جزء لاینفک وجودی انسان می‌باشد، در زمره خودشناسی است. حتی در سیر

۱۱۰. (۲۰- البقرة) - من در زمین جانشینی خواهم گماشت -

۱۱۱. من گنج پنهان بودم. دوست داشتم که آشکار شوم. پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم. این حدیث، یکی از احادیث قدسی است

که در عرفان اسلامی و فلسفه اسلامی بسیار اهمیت دارد.

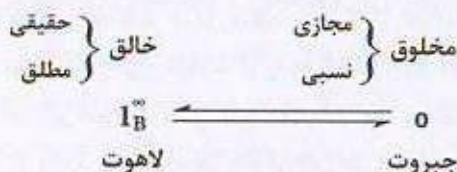


و سلوک، سالک را از طریق سیر انفسی به کشف و شهود عوالم می‌برند. یعنی در اصل، این سیر در درون خود اوست:

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

(مولوی)

پس، سیر به سوی تجلی حقیقت، از طریق سیر درون خویشتن صورت می‌گیرد. بالاترین عالمی که انسان قادر به عروج به آن می‌باشد، عالم جبروت است و عروج و سیر به عالم بالاتر یا لاهوت غیر ممکن می‌باشد. زیرا، عالم لاهوت حقیقی و مطلق است و انسان مجازی و نسبی، و اگر مخلوق بخواهد به خالق خود بازگردد و یکی شود، نیست و محو خواهد شد. زیرا تلفیق حقیقت و مجاز امکان‌پذیر نیست.



به عبارتی دیگر:

حقیقت  $\longleftarrow$  مجاز + حقیقت

حتی در سیر و سلوک، در مراحل می‌مانند «سیر فی الله» و یا «فنا فی الله» عنایتی که از جانب خدا نسبت به سالک می‌شود، حقیقت در عالم مجاز انعکاس یافته و سالک در شرایط مجازی به شهودی نائل می‌شود. همچنین، در مرحله «فنا فی الله» باز هم بر اثر توفیق الهی، سالک به مجاز بودن خود پی برده و به نیستی و نبود خود نسبت به حقیقت واقف می‌شود. در غیر این صورت، امکان دسترسی به حقیقت و سیر و فنای در آن محال است.

از اینجا چو یک ذره بالا روم فروغ تجلی بسوزد پرم

(مولوی)

تنها حقیقت پیش روی سالک (نسبت به او)، فنا در تجلیات الهی است که در مرحله آخر سیر و سلوک و پس از سیر «من الحق الی الحق» روی می‌دهد (و انبثاتی مانند

عیسی مسیح<sup>(ع)</sup> به آن دست پیدا کردند.

مطابق شکل، انعکاس عوامل در انسان در برخی موارد بسیار شاخص است. از جمله دمیدن روح خدا (تَفَخَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي)<sup>۱۱۲</sup> در او از عالم جبروت، اسماء، میوه درخت جنت (تضاد)، ماء (به مفهوم باطنی آگاهی که با خاک وجود انسان ترکیب شده گل یا طین می‌شود که برای ساختن موجودی هدفمند و متعالی به کار گرفته شده است) از عالم ملکوت و صَلْصَال (گل خشکیده) و حماء مسنون (لجن متعفن)<sup>۱۱۳</sup> از عالم هبروت. شایان ذکر است که در عالم ناسوت، اگر انسان میل به عالم ملکوت پیدا کند، خاک وجود او (تراب) در ترکیب با آب آگاهی (ماء) تبدیل به گل شده که قابلیت شکل‌گیری و تبدیل به موجودی مفید و هدفمند را دارد تا پس از پخته شدن در معرض آتش وجود شیطان و پیروز شدن در آزمایش الهی، این گل پخته شده و از صلابت و سختی خاص برخوردار شود و ضمن داشتن شکل و هویت مشخص متعالی، مثمر ثمر نیز قرار بگیرد. اما اگر تمایل به عالم نزولی هبروت پیدا کند، گل وجود ملکوتی او با از دست دادن آب (آگاهی) تبدیل به گل خشکیده می‌شود که سختی و صلابت دارد ولیکن شکل و هویت خاص، قابلیت استفاده و هدفمندی نخواهد داشت. ضمن اینکه با باقی‌ماندن در این حالت، بد بو و متعفن (حماء مسنون) نیز می‌شود. در واقع، آنچه که خاک وجود انسان (تراب) را

۱۱۲. فَإِنَّا سَوَّيْنَاهُ وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَفَقَّوْا لَهُ سَاجِدِينَ (۲۹- الحجر) پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم پیش او به سجده درافتید.

۱۱۳. وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۲۸- الحجر) و ایاد کن! هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت من بشری را از گلی خشک از گلی سیاه و بدبو خواهم آفرید.

تبدیل به گِل کارآمد و آماده برای شکل‌گیری می‌کند، آب آگاهی یا آب حیات است (وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا)<sup>۱۱۲</sup> که با نزدیکی انسان به ملکوت حاصل می‌شود و دور شدن از آن باعث خشکیده و چروکیده شدن گِل وجود انسان و بلااستفاده ماندن او خواهد شد.

صلصال (طین + ماء) و حماء مسنون  $\xrightarrow{\text{هپروت}}$  خاک وجود انسان (تراب)  $\xleftarrow{\text{ملکوت}}$  طین (تراب + ماء)

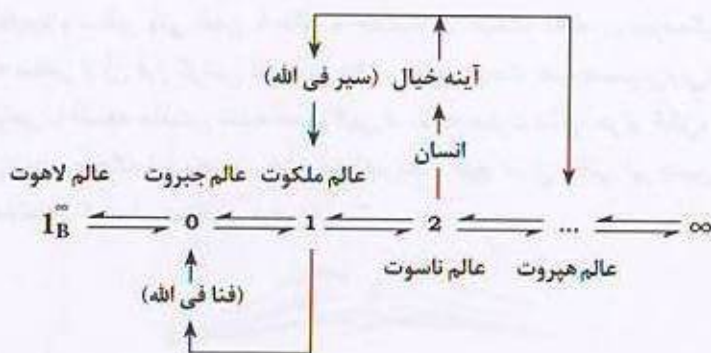
از طرف دیگر، انعکاس عوالم مجازی خلقت در انسان، تابع قواعدی است. زیرا همانگونه که مطرح شد، مخلوق از هر عالمی که باشد نسبت به خالق، مجازی و نسبی است. اما هرچند مخلوقات از جمله عوالم طولی خلقت، همگی مجازی هستند، ولی هر عالم در مسیر طولی خود نسبت به عالم پایین‌تر، حقیقت محسوب می‌شود (البته حقیقت نسبی نه مطلق). برای مثال، با وجودی که عالم ملکوت به‌عنوان یکی از مخلوقات خدا، مجاز محسوب می‌شود، ولی نسبت به عالم ناسوت که پایین‌تر از آن قرار دارد، حقیقت به حساب می‌آید. از این‌رو:

ناسوت	≈	ملکوت	≈	جبروت	≈	لاهوت	≈	حقیقت	≈	خالق
هپروت		ناسوت		ملکوت		جبروت		مجاز		مخلوق

در نتیجه، یک حقیقت مطلق بیشتر وجود ندارد و آن هم خالق یکتاست و انسان که مخلوق است و نسبت به خالق مجازی محسوب می‌شود قادر به سیر و سلوک در عالم لاهوت نبوده و حداکثر می‌تواند در عالم جبروت سیر کند. اما از طرف دیگر، سیر و سلوک در عوالم طولی بالا (ملکوت و جبروت) نیز به دلیل اینکه مطابق رابطه فوق نسبت به ناسوت، حقیقت به حساب می‌آیند و طبق قاعده، امکان ارتباط مجاز با حقیقت ممکن نیست، در نتیجه خالق برای حل این مشکل و این‌که انسان از ارتباط با عوالم بالادست خود محروم نشود، آینه خیال را در ذهن انسان قرار داده تا حقیقت عوالم ملکوت و جبروت را در خود منعکس و به مجاز تبدیل نموده و در اختیار ذهن انسان قرار می‌دهد تا انسان از این طریق به کشف و شهود، نائل گردد.

۱۱۲. و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم (۳۰-الانبیاء)

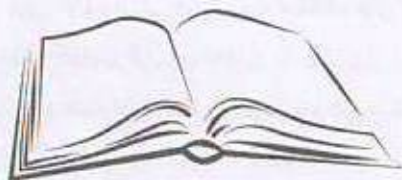




بنابراین، انسان از دریچه خیال به سیر عوالم ملکوت و جبروت دعوت می‌شود و از همین دریچه نیز عوالم ما بعد خود را خلق می‌کند (عالم هیروت). اما اگر در سیر فی الله در عالم ملکوت در لامکانی و لازمانی، خواسته انسان از آینه خیال به این عالم منعکس شود، آن درخواست هر چه که باشد، در عالم ناسوت یا عالم امکان، با فراهم شدن امکانات و اسباب و وسایل لازم برای پیاده شدن آن (توسط یدالله) تحقق می‌یابد (اصل مستجاب‌الدعوه) و در نتیجه تغییراتی هر چند ناچیز بنا به آرزوی انسان در عالم ناسوت ایجاد می‌شود و بدینسان خداوند، انسان را به‌عنوان جانشین خود در مسیر حرکت به‌سمت تعالی در طرح خلقت تا حدودی اجازه مداخله می‌دهد (اصل دعا و نفرین). درضمن، انسان با خلق عوالم بسیار در آینه خیال ذهن، جهان‌های بعد از خود را می‌سازد که می‌تواند هدفمند یا بی‌هدف، متعادل یا پوچ و بیهوده باشد که البته نتایج خلق این جهان‌ها در ذهن، مجدداً به سوی انسان بازمی‌گردد. در واقع، انسان باید مراقب آنچه را که در آینه خیال ذهن می‌سازد، باشد. زیرا در قبال خلق آنها و تأثیری که در عوالم طولی بعد از او می‌گذارد، در مقابل هستی مسئولیت دارد.

نتیجه اینکه، انسان به علت مجاز بودن، قادر به ارتباط و سیر و سلوک با عالم لاهوت نیست و فقط می‌تواند در عوالم مجازی خلقت با کشف و شهود، نظاره‌گر و ادراک‌کننده تجلیات الهی باشد. آن هم از طریق انعکاس عوالم خلقت در آینه خیال ذهن تا حقیقت هر یک از آن عوالم به صورت مجازی درآمده و انسان بتواند آن شهود را درک و کشف حاصله را بفهمد. زیرا جمع حقیقت و مجاز محال است (مانند جمع شیء و تصویر آن در آینه). بنابراین، منظور از وحدت، اتحاد و ... در دنیای عرفان، مطلقاً

به مفهوم و منظور یکی شدن با خالق یا حقیقت و ... نیست که امری غیرممکن است. بلکه منظور از آن قرار گرفتن در مسیر خالق، توافق، وحدت نظر، همسوئی، بی تضادی، همراهی با فلسفه خلقت و نقشه عظیم الهی است. به عبارت دیگر، هرگز خالق، مخلوق نمی‌شود و هیچ‌گاه نیز مخلوق، خالق نخواهد شد و هیچ انسان عاقلی نیز چنین ادعای جاهلانه‌ای نکرده است (حتی فرعون).



## فرعون، ادعای خدایی و قضاوت عادلانه

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاَنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ ... (۸-مانده) ای کسانی که ایمان آورده‌اید همواره برای خدا قیام کنید و شاهدان به عدل و داد باشید و هرگز دشمنی عده‌ای شما را بر آن ندارد که عدالت نکنید، دادگری کنید که آن به تقوا نزدیک‌تر است و از خدا بترسید ...»

عدالت حکم می‌کند که اگر قرار است راجع به چیزی قضاوت شود، بدون جانب‌داری، دشمنی، بغض، کینه، حسادت و ... قضاوت شود؛ به خصوص داوری راجع به انسان‌ها؛ حتی نسبت به شخصیت مستبد و منقوری مانند «فرعون» که بیشتر از این زاویه مشهور است که در موردش گفته می‌شود ادعای خدایی کرده و گفته است «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى».

مستندات زیر از قرآن صرفاً به منظور قضاوتی عادلانه، بدون تبریته فرعون از ظلم و ستم و استبدادی که در عصر زمامداری خود بر انسان‌ها روا داشت، ارائه می‌گردد تا اثبات کند فرعون هرگز ادعای خدایی و اینکه هستی را او خلق نموده، نداشته است، تا بدین ترتیب به اساس عدالت لطمه‌ای وارد نشود. با استناد به آیات زیر:

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۴۲-یوسف) و به یکی از آن دو که فکر می‌کرد نجات پیدا می‌کند، گفت: مرا نزد صاحب خود (حاکم مصر، عزیز مصر و ...) یاد کن ولی شیطان یادآوری او را



در نزد صاحبش از خاطر وی برد. در نتیجه [یوسف] چند سالی در زندان ماند»

آیه فوق به خوبی ثابت می‌کند که منظور از «رب» در اینجا، حاکم مصر، عزیز مصر و... است و این موضوع در مصر زمان فراعنه آنقدر مرسوم بوده که از زبان نبی خدا، حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> نیز آن هم از قول کلام وحیانی قرآن مورد استفاده قرار گرفته است. آیه زیر این استدلال را مورد استناد محکم تری قرار می‌دهد:

«وَقَالَ الْمَلِكُ اِنتُونِي بِهٖ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُوْلُ قَالَ اَرْجِعْ اِلَيَّ رَبِّكَ فَاَسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللّٰتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّيْ بِكَيْدِهِنَّ عَلِيْمٌ (۵۰- يوسف)

و حاکم مصر گفت او را نزد من آرید؛ سپس هنگامی که آن فرستاده نزد وی (یوسف) آمد، (یوسف) گفت: نزد آقای خویش برگرد و از او بپرس ماجرای آن زنانی که دست‌های خود را بریدند، چه بود؟ همانا «رب» من به مکرشان آگاه است» (با توجه به معنای «رب» در آیه که هر دو اشاره به یک معنی واحد می‌نماید، ترجمه این خواهد بود که: همانا صاحب من «عزیز مصر» به مکرشان آگاه است. کما اینکه در محضر حاکم مصر، ایشان به ماجرای زلیخا و زنان بزرگان مصر، به مکر و حيله آنها شهادت داد).

همچنین با توجه به معنی «رب» در آیات فوق در رابطه با داستان حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> آیه زیر نیز در این مورد و با این معنی می‌تواند سندی محسوب شود:

«وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْاَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْت لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّيْ اَحْسَنُ مِّنْ وَاوَايَ اِنَّهُ لَا يَفْلِحُ الظّٰلِمُوْنَ (۲۳- يوسف) و آن زنی که (زلیخا) یوسف در خانه‌اش بود از او کام خواست و درها را محکم بست و گفت بیا که از آن توام. (یوسف) گفت: پناه بر خدا، او (عزیز مصر) صاحب من است، جایگاه مرا نیکو داشته است (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟!؛ مسلماً ظالمان رستگار نمی‌شوند»

پس مشخص می‌شود که منظور از «رب» در آیات فوق اشاره به بزرگان مصری مانند فراعنه، عزیز مصر و ... دارد.

بنابراین، آنجا که فرعون می‌گوید «فَقَالَ اَنَا رَبُّكُمْ الّٰعْلٰی (۲۴- نازعات)»، منظور او با توجه به استنادات ارائه شده، اصلاً این نبوده که او خود را خالق هستی معرفی می‌کند، بلکه می‌گوید که من عزیز، مولا و سرور عالی مقام شما هستم و ...

از طرف دیگر، با مراجعه به آیه زیر، مشخص می‌شود که فرعون برای خود خدا یا

خدایانی داشته و این موضوع را همه (حداقل بزرگان مصر) می‌دانسته‌اند:

«قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَنْذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذُرْكُمُ وَالْهَيْكَلُ...

(اعراف - ۱۲۷) سران قوم فرعون گفتند: آیا موسی و قوم او را می‌نهی که در این زمین فساد کنند و تو و خدایانت را واگذارند؟»

پس نتیجه گرفته می‌شود که اگر فرعون خود را به عنوان خالق هستی معرفی کرده بود، سران قوم از این‌که حضرت موسی<sup>(ع)</sup> و قومش باعث شوند که فرعون و خدایانش واگذاشته شوند، او را به هراس نمی‌انداختند که مجبور شود تا چاره‌ای برای بازداشتن موسی<sup>(ع)</sup> و قومش بیاندیشد. اما با استناد به آیات زیر به صراحت مشخص می‌شود که فرعون برای خود خدایی مشخص به نام «هامان» داشته که در مواردی نیز او را مورد خطاب قرار داده و از او استمداد می‌طلبیده است. از جمله در مواجهه با حضرت موسی<sup>(ع)</sup> و این‌که آن حضرت در مورد خدای خود راست می‌گوید یا دروغ:

«وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي أُنَبِّغُ الْأَسْبَابَ (۳۶) أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعُ

إِلَى آلِهِ مُوسَى وَإِنِّي لِأَظُنُّهُ كَاذِبًا (۳۷ - غافر) و فرعون گفت یا هامان، برای من بنای مرتفعی بساز، شاید به آن راه‌ها دست یابم (۳۶) راه‌های آسمان‌ها، تا از خدای موسی اطلاع حاصل کنم. همانا من گمان می‌کنم او دروغ‌گوست (۳۷)»

از آیات فوق به وضوح استنباط می‌شود که فرعون معتقد به خدا بوده که همانا «هامان» یا خدای مصریان باستان است، به طوری که از او درخواست عجیب ساخت بنای مرتفع نموده تا با بالا رفتن از آن به راه‌های آسمان‌ها دست پیدا کند و به این وسیله از چگونگی خدای موسی<sup>(ع)</sup> اطلاع کسب کند. این درخواست عجیب نشان‌دهنده ایمان فوق‌تصور فرعون به خدای خود «هامان» بوده که چنین امر محال و دور از ذهنی را از او طلب کرده است.

اما این‌که فرعون آماده بوده تا برای سنجش صحت گفته موسی<sup>(ع)</sup> در مورد خدای یکتا، به فکر چنین تمهیداتی افتاده و فی‌البداهه ادعای موسی<sup>(ع)</sup> را رد نکرده است، ثابت می‌کند که او به‌طور قطع، خدای موسی<sup>(ع)</sup> را منفي و مردود ندانسته، در غیر این صورت درصدد ایجاد بنای مرتفع برای صعود به آسمان‌ها و تحقیق در مورد خدای یکتا برنمی‌آمد. اما چه اتفاقی افتاده که ایمان نیاورده، بی‌گمان فریب شیطان بوده است. همچنین:

«وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ



فَأَجْعَلْ لِي صَرْخًا لَعَلِّي أَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۳۸ - قصص) و فرعون گفت: ای بزرگان قوم، من برای شما معبودی جز خویشتن نمی‌شناسم. پس ای هامان برایم بر گل آتش بیافروز (و اجر بپز) و برجی (بلند) برای من بساز تا شاید به سوی خدای موسی سر بکشم و من جداً او را از دروغگویان می‌پندارم»

در این آیه نیز باز هم به آسانی قابل تشخیص است که منظور فرعون از «معبود» این نیست که او خدای خالق هستی است زیرا بلافاصله در حضور بزرگان قوم خود، از خدای «هامان» استمداد می‌طلبد و بدین‌وسیله ضعف و زبونی خود را به طور غیرمستقیم در انظار به نمایش گذارده و به خدا نبودن خود اعتراف می‌کند، در حالی که اگر واقعاً ادعای خدایی داشت، حداقل در حضور آنها، خود را چنین عاجز و ناتوان نشان نمی‌داد و ...

از همه این‌ها گذشته، تاریخ مصر باستان نشان می‌دهد که کاهنان و مردم در معابد، خدای «هامان» را پرستش می‌کرده‌اند و کسی فرعون را خدا نمی‌دانسته است.

نتیجه اینکه: در طول تاریخ، هیچ انسان عاقلی ادعای خدایی به مفهوم خالق هستی بودن نکرده است، حتی فرعون. اما متأسفانه یکی از اتهام‌های کذب و پاپوش‌هایی که متوجه عده‌ای به‌خصوص عرفایی مانند منصور حلاج شده، همین ادعای خدایی کردن است که همواره مورد سوءاستفاده حکمرانان جبار و علمای جاهل قرار گرفته است. در واقع سعی شده فرعون را به‌عنوان یکی از کسانی که ادعای خدایی کرده و به‌صورت مستند در قرآن به او اشاره شده معرفی کنند تا سابقه‌ای برای چنین موردی در کتاب وحیانی قرآن ایجاد نموده و راحت‌تر و آسان‌تر بتوانند برای افراد مورد نظر، پاپوش دوخته، افترا زنند و آنها را به قتل برسانند.



کتاب حاضر، چکیده و گزیده‌های است از متن چند کتاب که توسط استاد محمدعلی طاهری، بنیانگذار مکتب عرفان حلقه و دو روش طب مکمل فرادرمانی و سایمتولوژی، به رشته تحریر در آمده است. مجموعه اول از چکیده کتاب‌های استاد محمدعلی طاهری مشتمل بر ۹ عنوان کتاب است که با امید یاری خداوند متعال در آینده نزدیک به طور کامل در اختیار جویندگان معرفت الهی قرار خواهد گرفت. لیکن در قدم اول بخش‌هایی از هر کتاب در اختیار همگان قرار می‌گیرد تا ضمن بهره‌مندی اولیه از این آموزه‌های گرانقدر و تسهیل جمع‌بندی آگاهی‌ها و اطلاعات دریافتی، در بچه‌ای دیگر به منابع غنی و بی‌پایان مکتب خدامحور عرفان حلقه بازگردد.

ISBN 978-0-00-000970-4



19395

0 700000 000701